

حماس: یک تحلیل تاریخی^۱

دنیل دنویر^۲ و طارق بقعونی^۳

سید سجاد هاشمی نژاد

پس از آنکه حمله حماس در هفت اکتبر به کشتن ۱۴۰۰ اسرائیلی منجر شد^۴، طبقه سیاستمداران ایالات متحده و نقاط دیگری در جهان به سرعت در حمایت از اسرائیل صف کشیدند، آن هم در حالی که اسرائیل داشت کارزار سبعانه انتقام خود را آغاز می‌کرد. تا این لحظه، بمب‌های اسرائیلی که بر مدارس، بیمارستان‌ها، مساجد، کلیساها و اردوگاه‌های آوارگان فرود آمده، بیش از هشت هزار فلسطینی را کشته‌اند؛ رقمی که اکثریت بزرگی از آن را غیرنظامیان تشکیل می‌دهند.^۵

با وجود حمایت مردمی از آتش‌بس، سیاست‌مداران بر این مٌصر بوده‌اند که حتی تلاش برای اشاره به زمینه اقدامات حماس، به معنای ارائه دفاعیه‌ای از تروریسم خواهد بود. در پادکست دیگِ نشریه ژاکوبن، دنیل دنویر، با طارق بقعونی، نویسنده کتاب «مهار حماس: اوج‌گیری و آشتی‌جو شدن مقاومت فلسطین» درباره ریشه شکل‌گیری حماس پس از دهه‌ها شکست مذاکرات صلح میان اسرائیل و فتح سخن گفت. بنا به استدلال بقعونی، این تلاش‌ها، که برجسته‌ترین نمودش پیمان اسلو در سال ۱۹۹۳ بوده، تنها دستاوردهای عادی‌سازی آپارتاید اسرائیل، و نیز ایجاد رژیم سیاسی است که در آن اسرائیل بر کرانه باختری تسلط پلیسی دارد و غزه را هم همچون یک زندان روباز نگه داشته است.

در این مصاحبه، او زمینه‌ای بسیار لازم را درباره وقایع هفت اکتبر ارائه می‌کند؛ وقایعی که بقعونی آن را این‌گونه می‌فهمد: تلاش حماس برای جلوگیری از عادی‌سازی رژیم آپارتاید، و اطمینان حاصل کردن از اینکه ثبات در خاورمیانه، بدون رهایی فلسطین، رقم نخواهد خورد.

^۱ این نوشتار، ترجمه‌ای است از مصاحبه پادکست وبسایت «ژاکوبن» با نام «دیگ» و به مجری‌گری دنیل دنویر، با طارق بقعونی، به نقل از آدرس زیر در وبسایت ژاکوبن:

<https://jacobin.com/2023/11/hamas-israel-palestine-gaza-history-decolonization-violence>

و مطابقت داده شده با صوت پادکست؛ که به تبع این مطابقت‌دهی، مطالبی که صرفاً در صوت پادکست بودند هم به متن افزوده شده‌اند. آدرس پادکست:

<https://thedigradio.com/podcast/hamas-w-tareq-baconi/>

^۲ مجری پادکست آموزشی چپ‌گرای «دیگ» و نویسنده کتاب «بومی‌گرایی تمام‌آمریکایی: چگونه جنگ مشترک دو حزب علیه مهاجران، سیاست را آن‌گونه که می‌شناسیمش، توضیح می‌دهد» از انتشارات ورسو

^۳ رییس هیأت‌مدیره بنیاد شبکه، شبکه سیاست‌گذاری فلسطینی، و تحلیل‌گر ارشد سابق در حوزه «اسرائیل/فلسطین و اقتصاد منازعه» در گروه بین‌المللی بحران، ساکن رام‌الله، و نویسنده کتاب «مهار حماس: برآمدن و آشتی‌جو شدن مقاومت فلسطین» از انتشارات دانشگاه آکسفورد در سال ۲۰۱۸. - م

^۴ دولت اسرائیل بعداً این آمار را تغییر داد و تعداد تلفات به حدود ۱۱۵۰ کشته رسید. - م

^۵ آمار مربوط به تاریخ ۵ نوامبر ۲۰۲۳ است. در زمان نهایی شدن این ترجمه، تعداد کشته‌ها به ۲۱ هزار نفر و تعداد مفقودی‌ها به حدود ۸ هزار نفر رسیده است. - م

دنیل دنویر: به هر تلاشی برای فهمیدن حماس، برچسب حمایت از حماس زده‌اند. ارائه بستر وقایع، به معنای تأیید عملی کشتار غیرنظامیان اسرائیلی در ۷ اکتبر تلقی می‌شود. قبل از این که هر چیز دیگری درباره آن چه در جریان است بگوئید، اولین جمله تان باید مبنی بر محکوم کردن حماس باشد؛ و حتی این کار هم کفایت نمی‌کند. اما اگر می‌خواهیم به بی‌عدالتی پایان دهیم و صلح را ایجاد کنیم، دقیقاً باید به فهم حماس بپردازیم. چرا که هیولاسازی از حماس، بیش از هر چیزی، در خدمت این مقصود است که علل وقوع خشونت و عوامل پایان دادن به آن را پنهان کند. این کار، ریشه‌های سیاسی خشونت را تار می‌کند و بدین ترتیب راه‌حل‌های سیاسی پایان‌بخش خشونت را هم پنهان می‌سازد. مخالفان صلح، با بت‌واره‌سازی خشونت حماس در پی این هدف هستند که خشونت بنیادین اشغال‌گری اسرائیل، دولت آپارتاید و نسل‌کشی مستمر را پنهان کنند. امروز، من پیگیر آن تحلیل تاریخی عمیقی می‌شوم که راززدایی [از این موضوع] مستلزم آن است. همراه هستم با طارق بقعونی، نویسنده «مهار حماس: برآمدن و آشتی‌جو شدن مقاومت فلسطین». من کتابی مهم‌تر از این، که بشود الان درباره فلسطین مطالعه کرد، سراغ ندارم. هیولاسازی از حماس نقشی محوری در کلیت ساختاریابی این نزاع، ابهام‌آفرینی در آن و مهار آن داشته است. پرداختن به سوداهای سیاسی حماس برای پایان دادن به آپارتاید و اشغال، و به رسمیت شناختن این امر که این سودا اساساً بازنمایی‌کننده سوداهای سیاسی فراگیر فلسطینیان است و ریشه‌ای بسیار گسترده‌تر از حامیان حماس دارد، دقیقاً اقدام لازم برای رسیدن به یک توافق سیاسی است که رسیدن به صلح را از طریق برپایی عدالت تسهیل خواهد کرد. اما مباحث جریان اصلی، ملامت است از پرداختن به تاکتیک‌های خشن حماس؛ که البته ما در این مصاحبه به‌طور مبسوط به آن‌ها خواهیم پرداخت. تنها چیزی که در اخبار از سیاست حماس می‌شنوید این است که حماس «مصمم است که اسرائیل را نابود کند»؛ هدف از این بیان این است که چیزی بسیار هشداردهنده گفته شود، اما هر کس که ضدصهیونیست باشد، موضع آغازینش همین خواهد بود. که البته برای من و بسیاری دیگر، معنایش اخراج مردم یهود از ناحیه شام نیست؛ بلکه جایگزین کردن یک دولت قومی است با یک بدیل دموکراتیک و کثرت‌گرا. فهمیدن این که این خشونت‌ها محرک‌هایی سیاسی و راه‌حل‌هایی سیاسی دارد، به معنای تأیید تاکتیک‌های حماس در مقاومت مسلحانه نیست. واقعیت این است که حماس در مقاطع متعددی، مکرراً آمادگی‌اش را برای پذیرش راه‌حل دو کشور بر مبنای مرزهای سال ۱۹۶۷، اظهار کرده است. و این یک عدول چشمگیر است که به معنای گذشتن از ۷۸ درصد از فلسطین تاریخی است. اما اسرائیل نمی‌خواهد که منازعه پایان یابد. رهبران اسرائیل هرگز از پایان دادن به سکونت‌گاه‌سازی^۶ در کرانه باختری و اورشلیم شرقی

^۶ در فضای فارسی‌زبان اغلب به «شهرک‌سازی» ترجمه می‌شود. اما از آن‌جا که تمام سکونت‌گاه‌های اسرائیلی به صورت شهرک نیستند، و به‌طور کلی تعبیر استعمار سکونت‌گزین که برای توصیف ماهیت اسرائیل به کار می‌رود نمی‌تواند با تعبیر «شهرک‌ساز» یا «شهرک‌نشین» توصیف شود، جهت حفظ انسجام مفهومی، بهتر است معادل دیگری برای واژه settlement بیابیم. من واژه «سکونت‌گاه» را برای این مقصود مناسب یافته‌ام. - م.

حمایت نکرده‌اند. و حاضر نشده‌اند حق بازگشت آوارگان فلسطینی را به خانه‌هایی که در سال ۱۹۴۸ از آن‌ها بیرون رانده شدند، به رسمیت بشناسند. اما، چنان‌که بقعونی می‌نویسد، اسرائیل در عوض «رویکردی نظامی اتخاذ کرده که حماس را صرفاً یک سازمان تروریستی تعریف می‌کند. این امر، از این جنبش سیاست‌زدایی و بسترزدایی می‌کند و به روند پایدار قتل سیاسی ملی‌گرایی فلسطین، اعتبار می‌بخشد. این فرایندی است که اسرائیل از طریق آن، ایدئولوژی سیاسی‌ای را که نمایان‌گر مبارزه فلسطینیان برای حاکمیت بر سرنوشت خودشان است، حذف می‌کند.»

اسرائیل و متحدانش از اهریمن‌سازی از حماس همچون کلیدی‌ترین ابزار برای پاک کردن تمام زمینه‌های سیاسی و تاریخی بهره‌جسته‌اند. این اهریمن‌سازی از حماس، بخشی از فرایند تبدیل غزه به مکانی است پر از مردمانی که بناست رنج بکشند و بمیرند و مستحق چنین سرنوشتی هم هستند. بقعونی می‌نویسد: «تصویر غزه به‌مثابه آشیانه‌ای تروریستی همه‌گیر شده است. در کنار تصویرش همچون انبوهی از مخروبه جنگ‌زده که سترون است و بی‌بهره از حیات. مجازات دسته‌جمعی میلیون‌ها نفر، مجاز، فهمیدنی و مشروع شده». اگر شما هم، همچون من، از کشتار غیرنظامیان اسرائیلی درد کشیده‌اید؛ پس منطقاً بر شماست که کار لازم را برای جستن یک راه‌حل سیاسی برای این منازعه انجام دهید؛ چرا که تنها مسیر رسیدن به صلح همین است. همچنین اخلاقاً بر شماست که تصدیق کنید که فلسطینیان بسیار بیشتری نسبت به اسرائیلیان، بسیار بسیار بیشتر، از زمان تأسیس خشونت‌بار دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ در ۷۸ درصد از فلسطین تاریخی، کشته شده‌اند؛ یا از سال ۱۹۶۷، یعنی زمانی که اسرائیل آن ۲۲ درصد باقی‌مانده را هم اشغال کرد. حتی در همین ماه هم فلسطینیان بسیار بیشتری در قیاس با اسرائیلیان کشته شده‌اند؛ هرچند که کشتار اخیر اسرائیلیان در نزدیکی مرز غزه، برای مدت کوتاهی آمار مرگ و میر آنان را به اندازه‌هایی نامعمول رساند. این عددشماری‌های تلخ، «حتی یک جان از دست رفته» را هم توجیه نمی‌کند. اما این دقیقاً آن بستری است که شما، اگر می‌خواهید جان‌های دیگری از کف نروند، باید آن را بفهمید. برای آن‌هایی از ما که در ایالات متحده هستیم، حمایت مالی عظیم دولت‌مان از ارتش اسرائیل، و نقشی که برتری نظامی اسرائیل در حفظ امپراتوری آمریکا در سرتاسر منطقه ایفا می‌کند، به آن معناست که آزادسازی فلسطین یکی از تکالیف محوری ما در مبارزاتمان به‌مثابه مردم آمریکاست؛ و دقیقاً همین سیاست‌زدایی از ملی‌گرایی فلسطینی است که در ایالات متحده و در دیگر جاها، برای تخریب و به حاشیه راندن فعالیت‌های همبستگی با فلسطین به کار گرفته می‌شود. کنشگران همبستگی با فلسطین، و بیش از همه خود فلسطینیان، هوادار تروریسم تصویر می‌شوند یا از آن‌ها خواسته می‌شود که حماس را محکوم کنند. آن هم در حالی که ما تنها کسانی در سیاست آمریکایییم که هوادار آن جنس توافق سیاسی هستیم که تنها امید برای برقراری صلح است. در همین حال، هنوز برای بسیاری، کاملاً عادی است که مشتاقانه از اسرائیل حمایت کنند، حتی درست در زمانی که اسرائیلی‌ها دارند کارزاری نسل‌کشانه را در غزه اجرا می‌کنند. کارزاری نسل‌کشانه که ممکن است به کشته‌شدن اکثر گروگان‌های اسرائیلی هم منجر شود؛ و احتمالاً سوختی خواهد شد برای حمایت شدیدتر از مقاومت

مسلحانه علیه تمام سکونت‌گزینان^۷ اسرائیلی، چه سرباز و چه غیرنظامی. حتی در حالی که طبقه سیاسی مسلط، به این شکل، حمایت تقریباً یکپارچه‌ای از اسرائیل را نشان می‌دهد، روی زمین، شرایط به سرعت در حال تغییر است. مردم آمریکا، خصوصاً آن کسانی که پایگاه حزب دموکرات محسوب می‌شوند، به شکل فزاینده‌ای به هواداری از فلسطین می‌پردازند؛ بایدن و دیگر دموکرات‌ها نمی‌توانند تا ابد این موضعشان را ادامه دهند. مردمی که از شما می‌خواهند حماس را محکوم کنید و پس از آن دیگر چیزی نمی‌گویند، همان‌هایی هستند که به‌واقع مرگ را تکریم می‌کنند. این وضع، مطلقاً تهوع‌آور است و این، آن لحظه سورئالی است که می‌بینید تمام گفتمان جریان اصلی سیاسی دارد در یک جهان باژگونه قدم برمی‌دارد. مسیحیان انجیلی^۸ هر بیانی از ضدصهیونیسم را شکلی از سامی‌ستیزی^۹ محسوب می‌کنند؛ آن هم در حالی که دو بنیاد «صدای یهودیان برای صلح» و «اگر اکنون نه...»^{۱۰} در این مبارزه نقش رهبری را بر عهده گرفته‌اند؛ آن هم در حالی که ضدصهیونیسم به مؤلفه برساننده هویت یک جریان چپ یهودی بدل شده که بخشی محوری از کلیت جریان چپ کنونی در آمریکاست. این، جهانی باژگون است که در آن تاجران جنگ، بی‌وقفه تعهد ما را به ارزشمندی جان انسان به پرسش می‌کشند. ... خب به سراغ طارق بقعونی برویم، که رییس هیأت‌مدیره بنیاد شبکه است، یعنی شبکه سیاست‌گذاری فلسطین. او سابقاً در گروه بین‌المللی بحران تحلیلگر ارشد «اسرائیل - فلسطین و وجوه اقتصادی منازعه» بوده است. او در رام‌الله ساکن است و نویسنده کتابی است که امروز به بحث درباره آن می‌پردازیم: «مهار حماس: برآمدن و آشتی جو شدن مقاومت فلسطین».

^۷ در فضای فارسی‌زبان این تعبیر معمولاً به «شهرک‌نشینان» بازگردانده می‌شود. اما به‌طور کلی، settler به شخصی اشاره دارد که به قصد سکونت در زمینی که از آن خودش نیست، با همکاری نیروی استعماری، وارد سرزمینی دیگر شده است. در مطالعات فلسطین، عده‌ای اغلب یهودیان اسرائیل را settler می‌دانند، اما در گفتمان رایج خبری و سیاسی، این عنوان به ساکنان یهودی-اسرائیلی مناطقی اطلاق می‌شود که مطابق مرزهای سال ۱۹۶۷ جزو خاک اسرائیل نیستند. بنا به تعریفی از تودورا تدوروا، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه وارویک و نویسنده کتاب «همبستگی استعمارزدا در فلسطین-اسرائیل: استعمارگری سکونت‌گزین و مقاومت از درون» (انتشارات زد، ۲۰۲۱)، یک سکونت‌گزین کسی است که «به یک اجتماع قابل‌شناسایی تعلق دارد که بر فرایند انباشت زمین‌های بومی و سلب مالکیت از جمعیت محلی تسلط دارند و از این فرایند سود می‌برند.» - م

^۸ مسیحیان انجیلی یا اوانجلیکال، دسته‌ای از مسیحیان پروتستان هستند که جمعیت بزرگی از مسیحیان ایالات متحده و حدود ۱۵ درصد از کل جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دهند. آن‌ها از حیث سیاسی، اغلب گرایش‌های محافظه‌کارانه دارند که از جمله، در حمایت از حزب جمهوری‌خواه و سیاست‌مدارانی چون دونالد ترامپ متجلی می‌شود. این دسته از مسیحیان انجیلی حمایت آتشی‌نیز در قبال اسرائیل دارند که به باورهای موعودگرایانه و آخرالزمانی ایشان درباره سرزمین اسرائیل مرتبط است. برای اطلاعات بیشتر، مثلاً بنگرید به «صهیونیسم چگونه ساخته شد»، نوشته ایلان پاپه، در وب‌سایت نقد اقتصاد سیاسی - م.

^۹ در فضای فارسی‌زبان اغلب به «یهودستیزی» ترجمه می‌شود، اما از آن‌جا که واژه antisemitism نه بنیاداً به تبعیض عقیدتی و دینی، بلکه به قسمی تبعیض نژادی علیه «قوم یهود» اشاره دارد که نه صرفاً علیه باورمندان به یهودیت، بلکه علیه تمام یهودی‌تباران روا داشته می‌شود، ترجمه آن به «یهودستیزی» قدری گمراه‌کننده به نظر می‌رسد. پیشتر عبدالرحمن عالم و برخی مترجمان دیگر نیز از معادل «سامی‌ستیزی» برای این واژه بهره برده‌اند که به وجه نژادی و نه مذهبی این پدیده اشاره دارد. از آن‌جا که زبان عبری، زبان قوم یهود، جزو زبان‌های «سامی» طبقه‌بندی شده، در فرایندهای پرفرازونشیب تاریخی-نژادشناختی، تمام باورمندان به یهودیت «سامی»، و نیز تمام یهودی‌تباران «سامی‌تبار» محسوب شده‌اند؛ هرچند که این مدعا بعداً زیر سؤال رفته است. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به «سامی‌ستیزی چیست؟ - یک مقدمه امروزی» (انتشارات راتلج، ۲۰۲۲)، نوشته لیندا مایزلس - م

^{۱۰} «اگر اکنون نه...» جنبشی متشکل از یهودیان آمریکایی است که خواهان پایان حمایت ایالات متحده از اسرائیل، و استیفای حقوق فلسطینیان هستند. - م

دنیل دنویر: بیا تا از تاریخ آغازین، شروع کنیم. حماس در دسامبر ۱۹۸۷ تاسیس شد، در اردوگاه آوارگان «شاطی» در غزه، در میانه قیام‌های گسترده انتفاضه اول فلسطینیان. این رخداد، بیست سال پس از آن بود که اسرائیل برای نخستین بار، غزه، اورشلیم شرقی و کرانه باختری را اشغال کرد. و نیز حدود چهار دهه پس از آن که تأسیس اسرائیل از سوی سکونت‌گزینان یهودی، یعنی واقعه نکبت، صدها هزار فلسطینی را به بیرون از مرزهای آن چه که بعداً به دولت یهودی تبدیل شد، بیرون راند. چه چیز برای بنیان‌گذاران حماس انگیزه‌ای شد تا در این لحظه مشخص، این سازمان را تأسیس کنند؟ چرا آن‌ها باور داشتند که یک سازمان مقاومت اسلام‌گرا لازم است تا در این گره‌گاه خاص، مبارزه را از این طریق پیش ببرد؟

طارق بقعونی: به‌نظم پرسش بسیار مهمی است. پیش از این لحظه از زمان، حدود یک دهه بازاندری و تفکر درونی میان رهبران حماس در جریان بود. اگر بخواهم مختصری از تاریخ را برای زمینه‌مند کردن آن لحظه در سال ۱۹۸۷ بگویم، باید به اخوان‌المسلمین اشاره کنم که در سال ۱۹۲۸ در مصر تأسیس شده بود و شاخه‌هایی در فلسطین داشت. این شاخه‌ها، از پیش از واقعه نکبت در فلسطین فعال بودند؛ یعنی در سرتاسر دهه ۴۰ و سپس در دهه ۵۰ و دهه ۶۰. اخوان‌المسلمین یک ایدئولوژی خیلی خاص دارد که بر اسلامی‌سازی متمرکز است. اساساً، تمرکز آن بر این است که جامعه‌ای فاضل و مبتنی بر اسلام ایجاد کند که از ارزش‌های اخلاقی‌ای که اسلام پیش نهاده، پیروی کند. باور اخوان‌المسلمین این بود که اگر یک جامعه فلسطینی فاضل و اخلاقی حاضر و پرداخته شود، همین، راه رسیدن به رهایی خواهد بود؛ باور این جریان، این بود که به‌جای مقاومت آشکار در برابر نیروی اشغالگر، در واقع تمام تمرکز باید بر اسلامی‌سازی باشد.

بنابراین، اخوان‌المسلمین زمان و منابع بسیاری را صرف ایجاد زیرساخت‌های آموزشی و بنیادهای خیریه‌ای و نهادهای درمانی، و تمام این اشکال رفاهی مبتنی بر ارزش‌های اسلامی نمود. سپس، در سرتاسر دهه ۱۹۸۰، چیزی شروع به دگرگون شدن کرد: به‌طور خاص، فلسطینی‌هایی که تحت اشغال بودند – در کرانه باختری، اورشلیم شرقی و نوار غزه – شروع کردند به تکاپو علیه نیروهای اشغالگر اسرائیلی. و به‌طور خاص در نواز غزه، یک گروه انشعابی به نام «جهاد اسلامی» شکل گرفت که می‌شود گفت این ایدئولوژی [اخوان‌المسلمین] را واژگون نمود.

آن‌ها، به‌جای آن که اسلامی‌سازی را همچون راهی به سوی رهایی ببینند، آمدند و گفتند که در حقیقت تنها راه رسیدن به رهایی، مقاومت و مبارزه مسلحانه است. و گفتند که فقط آن‌گاه که به رهایی برسیم، می‌توانیم بر اسلامی‌سازی جامعه و ایجاد این جامعه فاضلی که همه در پی آن هستیم، تمرکز کنیم. بدین ترتیب، این تحولات، فشاری بر آن بخش از اخوان‌المسلمین که در قلمروهای فلسطینی بود آورد تا آن‌ها هم شیوه‌هایی را بجویند که آن‌ها را فعالانه‌تر با اشغال‌گری درگیر کند و مقاومتی در برابر آن تلقی شود.

بنابراین، در حالی که آن‌ها در گذشته کمابیش سر به راه بودند و حتی از بعضی جهات علناً برای کسب مجوز فعالیت، به نیروهای اشغالگر متکی بودند، در طول دهه ۸۰، این دگرگونی در آنان رفته‌رفته شکل گرفت که به نوعی از مقاومت رسمی‌تر در برابر اشغال بیانده‌شدند. و به گمان من، این امر در سال ۱۹۸۷ که، همان‌طور که تو گفتی، آغاز انتفاضه اول فلسطینیان بود، به نقطه اوج رسید.

آن زمان، دوران یک مقاومت مردمی گسترده و نافرمانی مدنی بود. و در آن هنگام، بر بسیاری آشکار شد که ایده اسلامی‌سازی، یعنی این روال آهسته، بایستی جای خود را به رویکردی تقابلی‌تر بدهد. این جنبش ابتدا فکر می‌کرد که از اخوان‌المسلمین منشعب خواهد شد تا حماس، حرکت مقاومت ملی اسلامی را، ایجاد کند. اما در نهایت، آنچه رخ داد این بود که حماس به جنبشی بدل شد که [به جای انشعاب،] سازمان والد خودش را در خود حل کرد. بنابراین، از برخی جهات، تمام آن زیرساخت اجتماعی، به بخشی در-هم-تنیده از رشد جنبش، به مثابه یک جنبش سیاسی و نظامی متعهد به مقاومت در برابر اشغال‌گری، بدل شد.

دنبیل دنویر: در سرتاسر دهه‌های ۵۰، ۶۰ و ۷۰ اخوان‌المسلمین می‌بایست در یک صحنه سیاسی عربی فعالیت می‌کرد که جریان‌های رادیکال عمیقاً سکولار در آن چیرگی داشتند؛ جریان‌هایی مثل ناصریسم پان-عرب، و البته مشخصاً در میان فلسطینیان، فتح، که در سال ۱۹۵۹ تأسیس شده بود. تو می‌نویسی که رهبر فتح، یاسر عرفات، «هم چشم‌انداز ناصر و هم چشم‌انداز اخوان‌المسلمین را به چالش می‌کشید. او نگران بود که مبارزه فلسطین، در میان مسائل سیاسی منطقه‌ای از قلم بیفتد و نیز نگران بود که آزادی فلسطین به اتحاد میان عرب -آن‌گونه که پان‌عربیسم ناصر هوادار آن بود- و یا به احیای جامعه فاضل پان‌اسلامی -آن‌چنان که اخوان‌المسلمین می‌خواست- مشروط گردد.»

می‌خواهم به این لحظه بازگردم، چون نمی‌توانیم حماس و تأسیسش را بدون فهم فتح و نهاد بزرگتر سازمان آزادی‌بخش فلسطین، ساف، که رهبری آن به دست فتح افتاد، درک کنیم. این بدان سبب است که، چنان‌که تو نوشته‌ای، حماس -چنان‌که به زودی به آن خواهیم پرداخت- اساساً همچون نقدی به آنچه که ساف و فتح تا اواخر دهه ۸۰ به آن تبدیل شده بودند تأسیس شد؛ و نیز هم‌زمان، تأسیسش توأم با نوعی تکریم در قبال ایام آغازین فتح و ساف هم بود. حماس به مثابه پروژه‌ای برای احیای آن تعهد خدشه‌ناپذیر به رهایی ملی از طریق مبارزه مسلحانه تأسیس شد.

اما پیش از آن‌که به سال ۱۹۸۷ برگردیم، بیا این بخش از تاریخ را بگشاییم. درباره آن دوره تاریخی به ما بگو که فتح در آن تأسیس گردید؛ و درباره این‌که چگونه بستر جهانی انقلاب ضداستعماری جهان سوم، موجب قوام یافتن فتح شد؛ بستری که فکر می‌کنم اکنون برای خیلی افراد، لاقلاً در ایالات متحده امروز، کمابیش دور از ذهن به نظر برسد. نظریه و کردوکار مقاومت آن‌ها چه بود و از چه منابعی تغذیه می‌کرد؟

طارق بقعونی: اتفاقاً خیلی مهم است که آن بستر را بفهمیم و دریابیم که چطور در این لحظه گذار در سال ۱۹۸۷، حماس با پان عربیسم و اسلامی سازی مرزبندی کرد و سعی کرد از آن ایده فاصله بگیرد که باور داشت پیش از پرداختن فلسطینیان به بحران فوری ای که گریبان گیرشان است، یعنی اشغال و استعمار سرزمینشان، می شود به پان عربیسم یا اسلامی سازی اجازه داد که خود را عرضه کنند و اجرایی شوند.

بنابراین، آن چه حماس در سال ۱۹۸۷ انجام داد این بود که از آن دورنماها کاملاً جدا شود. اما، همچنان که تو می گویی، این جدایی قبلاً هم در ملی گرایی سکولار، مشخصاً تحت اداره فتح، رخ داده بود؛ فتحی که بعدتر رهبری ساف را هم بر عهده گرفت. فتح در واقع به عنوان سازمانی مبتنی بر جماعت های آواره شکل گرفت. این مردم، فلسطینی هایی که در سال ۱۹۴۸ با پاکسازی قومی از فلسطین بیرون شدند، سر از اردوگاه های آوارگان در پیرامون موطن شان در آوردند: در اردن، در لبنان، در سوریه و در مصر؛ و در آن زمان، قطعاً پیش از آن که اشغال سال ۶۷ آغاز شود، خیلی از آن آوارگان در کرانه باختری بودند، یعنی در ناحیه واقع در غرب رود اردن که اردن در سال ۱۹۵۱ آن را به خود ملحق کرده بود، و بسیاری دیگر هم در نوار غزه بودند و هنوز هم در آن جا هستند؛ که آن جا را هم مصر به شکلی غیررسمی الحاق کرده بود، اما می شود قطعاً گفت که کنترل آن ناحیه با مصر بود.

آن دوران، همان طور که می گویی، دوره ای از بسیج انقلابی جهان سوم بود و جنبش های ضد استعماری در سرتاسر آفریقا و البته در خاورمیانه و آسیا سر بر می آوردند. ایدئولوژی فتح هم بسیار مبتنی بر این برهه تاریخی بود. آن برهه، دوره سخن گفتن از جنبش مقاومت ملی بود؛ و مبنای فتح هم همین بود. آن مبنا این بود که فتح یک جنبش مقاومت ملی است که متعهد است به آزادسازی کامل سرزمین فلسطین تاریخی از طریق مقاومت مسلحانه؛ بنابراین، هدف، اساساً الغای استعمار صهیونیستی فلسطین و بازپس گیری وطن بود.

این جنبش تا حد بسیار زیادی متأثر از این ایده بود که جنبش های ضد استعماری دیگری نیز در پی رهایی سرزمینشان هستند. تفاوت، و البته تفاوتی کلیدی، اینجاست که فلسطینیان، بیرون از وطن خودشان بودند. بنابراین، به خلاف دیگر جنبش های ضد استعماری که در وطن خودشان با استعمارگران می جنگیدند، مردم فلسطین پراکنده بودند و از اردوگاه های آوارگان این حملات را علیه اسرائیل صورت می دادند. اسرائیل هم دولت نوپایی بود که فعالانه مرزهایش را تجهیز می کرد و شروع می کرد به سرکوب «نفوذی ها»^{۱۱}. بدین ترتیب، آوارگانی که می کوشیدند به خانه هایشان برگردند، در جا هدف گلوله قرار می گرفتند یا مجدداً اخراج می شدند.

^{۱۱} «نفوذی ها» عنوانی است که مقامات و قوانین اسرائیل به فلسطینی های آواره ای که قصد بازگشت به خانه هایشان را داشتند، اطلاق می کردند. - م

این وضع، موقعیتی ایجاد کرد که در آن، فتح داشت به مثابه جنبشی که می‌توانست از دل اجتماعات پراکنده آوارگان دست به حمله بزند، برجستگی می‌یافت؛ این حملات علیه چیزی انجام می‌شدند که دیگر به یک دولت تثبیت شده بدل شده بود. همین امر، فتح را در وضع بسیار دشواری قرار می‌داد؛ چرا که شروع کرده بود به ترتیب دادن حملاتش از کشورهای میزبان همچون اردن و لبنان، و این موضوع باعث می‌شد آن کشورهای میزبان با تهدید تلافی‌جویی‌های اسرائیل مواجه شوند.

این، دوره‌ای از زمان بود که در آن فتح، و نه فقط فتح، بلکه دیگر دسته‌ها همچون جبهه مردمی آزادی فلسطین (PFLP) و جبهه دموکراتیک آزادی فلسطین (DFLP)، از جایی بیرون از مرزهای دولت، دست به مقاومت مسلحانه انقلابی علیه اسرائیل می‌زدند. فکر می‌کنم همه ما آن لحظه‌های هواپیمارمایی را به خاطر داریم؛ و آن لحظه‌های نبردی را به خاطر داریم که در اردن و جاهای دیگر، بین آن‌هایی که «فداییین» نامیده می‌شدند، یعنی فلسطینیانی که جان خود را برای مبارزه قربانی می‌کردند، و نیروهای مسلح اسرائیل، رخ می‌داد.

این، همان‌طور که می‌گویی، برهه زمانی خاصی بود؛ زمانی بود که استعمارستیزی در حال گسترش بود و بسیاری از جنبش‌های ضداستعماری به پیروزی دست می‌یافتند. اما با فرارسیدن سال‌های پایانی دهه ۷۰ و آغاز دهه ۸۰، دو اتفاق شروع به رخ دادن کرد. اولی این بود که محدودیت‌های تعهد به مقاومت مسلحانه داشت هرچه بیشتر و بیشتر، آشکار می‌شد؛ همان نوعی از مقاومت مسلحانه که فتح و تمام دسته‌های ذیل ساف می‌توانستند انجامش دهند.

مسئله دوم این بود که جامعه جهانی شروطی برای ساف وضع کرده بود. این شروط تصریح می‌کردند که اجازه دادن به ساف برای ورود به عرصه جامعه دیپلماتیک، به شرطی انجام می‌شود که دولت اسرائیل را به رسمیت بشناسد و مقاومت مسلحانه را کنار بگذارد. بدین ترتیب، فشار داشت بر ساف و رهبری فلسطینی بیشتر و بیشتر می‌شد. در سرتاسر دهه ۸۰، ما می‌بینیم که در ساف بحث‌هایی درونی در جریان است که امکان تسلیم شدن به این خواسته‌ها را بررسی می‌کند.

در سال ۱۹۸۸، ساف اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن استقلال دولت فلسطین تصریح شده بود؛ چیزی که به معنای یک عدول و سلب امتیاز تاریخی از جانب فلسطینیان بود. صدور این اعلامیه، در عمل به این معنا بود که فلسطینیان، از دست رفتن ۷۸ درصد از وطنشان و تبدیل آن به سرزمین اسرائیل را می‌پذیرفتند و تشکیل یک دولت فلسطینی در ۲۲ درصد آن سرزمین را قبول می‌کردند. این تحول، تحولی است که حماس آن را به چالش می‌کشد.

در حالی که ساف دارد از این لحظه تبوتاب انقلابی خارج می‌شود و به نوعی دارد سلاح‌هایش را زمین می‌گذارد و ادعان می‌کند که اکنون، راه به پیش، دیپلماسی خواهد بود، حماس به مثابه جنبشی که این فهم را به چالش می‌کشد،

سر برمی آورد و می گوید که به جای دیپلماسی، ما باید متعهد به مقاومت مسلحانه ای بمانیم که در پی آزادسازی کامل است؛ با این تفاوت که این کار را بر مبنای یک ایدئولوژی اسلامی و نه سکولار، انجام می دهیم.

دنیل دنیور: بله. ساف، به عنوان پیش شرط ورود به چیزی که بعداً به مذاکرات اسلو بدل گشت، وادار شد به اینکه مقاومت مسلحانه را کنار بگذارد و البته اسرائیل را هم به رسمیت بشناسد. با این همه، اگر درست فهمیده باشم، اسرائیل مطلقاً هیچ عدولی نکرد و هیچ امتیازی نداد. نه در زمینه حق بازگشت، نه پایان اشغال، نه وضعیت اورشلیم شرقی و... . آشتی جو شدن ساف، چگونه به حماس در زمان تأسیسش و در سال های آغازینش، شکل داد؟ حماس، با برگرفتن پرچم مقاومت، چه چشم انداز بدیلی را عرضه می کرد؟ نظریه حماس درباره این که استراتژی شان چگونه بنیاداً به آزادسازی منجر شود، و ارزیابی شان از چرایی ناکامی ساف، چه بود؟

طارق بقعونی: من معتقدم امتیازدهی و عدول تاریخی ساف در سال ۱۹۸۸ که بعداً، ۵ سال بعد، به پیمان اسلو ختم شد، چیزی است که حماس در طی سالیان به طرق گوناگون عمیقاً از آن درس گرفته است. حماس، در سال های آغازینش، به شکلی خام، باور داشت که محال است این جنبش همان امتیازدهی ساف را انجام دهد، چرا که جنبش حماس از حیث ایدئولوژیک با اصل ایده تفکیک سرزمین مخالف بود. حماس عدول تاریخی ساف را نوعی شکست و تخریب پروژه رهایی فلسطین می دید. حماس خام اندیشانه باور داشت که هرگز در موقعیتی قرار نخواهد گرفت که آن هم ناچار شود زیر بار ایده تفکیک سرزمینی برود. معتقد بود که اسلام و ایدئولوژی اسلامی جنبش، پشتیبانی کافی ایدئولوژیک به جنبش خواهد داد تا بتواند هر نوع فشاری را که بخواهد آن را وادار به پذیرش تفکیک کند، پس براند؛ و [موجب شود که] در برابر چنین فشاری دوام بیاورد.

این که می گویم خام اندیشانه، به این دلیل نیست که فکر می کنم حماس در نهایت تفکیک را پذیرفته، من فکر نمی کنم حماس این امر را پذیرفته باشد؛ هرچند که [در سال های اخیر]، به شیوه هایی که در سال های آغازینش انجام نمی شد، حول مفهوم تفکیک هم بازی می کند. به این دلیل می گویم خام اندیشانه، که گمان می کنم که طی سالیان، حماس دریافته که حفظ موضع مخالفت با تفکیک، تعهدی است بسی دشوارتر از آنچه که در سال های آغازینش انتظار داشت.

اکنون، اگر بخواهم به پرسشت باز گردم، گمان می کنم حماس از امتیازدهی تاریخی ساف، طی چندین سال، این را آموخته که کنار گذاشتن عملی مقاومت مسلحانه و پذیرش تفکیک، به رهایی منجر نخواهد شد. درست بر عکس، به شکست بیشتر و وادادگی بیشتر منتهی خواهد شد؛ و این، درسی است که حماس خیلی آشکار، طی دهه ۹۰ آن را آموخت؛ و عموم فلسطینیان هم، و رای حماس، دریافتند که حتی پس از پذیرش این امتیازدهی بسیار بسیار بزرگ مبنی بر واگذاری ۷۸ درصد زمین هایشان، جامعه بین الملل برای پذیرش هیچ امتیازدهی ای، به اسرائیل فشار نیاورد.

برای نمونه، پروژه سکونت‌گاه‌سازی اسرائیل ادامه یافت و فلسطینیان هم به عنوان پاداشی در برابر امتیازدهی‌شان، هیچ حقی برای تعیین سرنوشت دریافت نکردند. در عوض، امتیازدهی آن‌ها به منظور آسیب زدن به هر صدای فلسطینی مؤثری که می‌توانست از اسرائیلی‌ها امتیازی بگیرد، به کار گرفته شد. درس ماندگاری که حماس از ساف گرفت این بود که نمی‌شود بازی را واگذار کرد، و قطعاً نمی‌شود از موضع ضعف وارد هیچ‌چیز شود. مذاکره‌ای شد.

می‌بینیم که این درس‌آموزی در سال‌های بعد این‌چنین آشکار می‌شود که حماس به‌واقع به مذاکره با اسرائیل فکر می‌کند، اما پیوسته می‌گوید که تا زمان اتمام مذاکرات، اسلحه را زمین نخواهد گذاشت. بنابراین، به‌خلاف آنچه که ساف انجام داد، که ابتدا شکست را پذیرفت و سپس منتظر نوعی پاداش ماند، حماس فهمید که این عوامل در واقع با حسن نیت مذاکره نمی‌کنند و هیچ امتیازدهی‌ای نباید از موضع ضعف صورت بگیرد. امتیازدهی یا مذاکره، باید از موضع مبارزه مسلحانه باشد.

دنیل دنویر: برای سیاست فلسطینی و جنبش ملی، این تثبیت نهادی‌سازی شده تسلیم و وادادگی در شمایل «مرجعیت فلسطینی»^{۱۲} چه معنایی داشت؟ نهادی که بنیاداً هدفش مدیریت اشغال‌گری است، به‌ویژه از طریق انجام چیزی که به آن می‌گویند «هماهنگی امنیتی با اسرائیل».

طارق بقعونی: ابتدا باید این را بگویم که ماجرا می‌توانست لزوماً به چنین سرانجامی ختم نشود. وقتی که ساف به تفکیک فلسطین تن داد، باعث شد بتواند به عرصه مذاکرات دیپلماتیک وارد شود. برهه‌ای از زمان بود که در آن، مذاکره‌کنندگان فلسطینی به‌شکلی مؤثر داشتند برای ایجاد یک دولت فلسطینی در ۲۲ درصد از سرزمین فلسطین فشار می‌آوردند؛ مشخصاً دارم به مذاکرات مادرید اشاره می‌کنم.

ممکن است از حیث ایدئولوژیک ما مخالف تفکیک فلسطین باشیم، اما برهه‌ای از زمان وجود داشت که امتیازدهی ساف ممکن بود بتواند به تشکیل دولت فلسطین منتج شود؛ این امر با پیمان اسلو به‌تمامی ریشه‌کن شد، چرا که همانطور که تو پیشتر گفتی، در پیمان اسلو بود که دولت اسرائیل توانست امتیاز به رسمیت شناخته شدنش را از ساف بگیرد. اما آنچه دولت اسرائیل در مقابل پذیرفت، صرفاً به رسمیت شناختن ساف به‌مثابه تنها نماینده مشروع مردم فلسطین بود. در پیمان اسلو، هیچ بیانی پیرامون دولت فلسطینی، حق حاکمیت بر سرنوشت فلسطینیان، یا حق بازگشت آوارگان، یا پایان پروژه سکونت‌گاه‌سازی اسرائیل وجود نداشت؛ و این بود که شکستی عظیم محسوب می‌شود. اکنون می‌فهمیم، و خیلی از فلسطینیان همان زمان هم دریافته بودند، که پیمان اسلو تسلیم کامل ساف بود. این، همان لحظه‌ای

^{۱۲} در فضای فارسی زبان، اغلب از مرجعیت فلسطینی با عنوان «تشکیلات خودگردان» یاد می‌شود. ترجمه این تعبیر به معادل دقیق‌تر مرجعیت فلسطینی، کمک می‌کند تا معنای کلان‌تر آن در عرصه بین‌المللی و نیز اهمیت سیاسی آن در خود فلسطین را بهتر بفهمیم. ضمناً، قیاس‌های این «مرجعیت - اتوریته» با دیگر مراجع قدرت، در طول متن مصاحبه، با حفظ این تعبیر، به‌صورت روشن‌تری انجام می‌پذیرد. - م.

بود که ادوارد سعید در بیانی مشهور، آن را پیمان ورشو فلسطینی نامید؛ این بود آن لحظه‌ای که فلسطینیان در آن شکست خوردند.

حالا، همانطور که می‌بینی، چیزی که نهادمند شد این است که از خلال پیمان اسلو، این نهاد حکمرانی که مرجعیت فلسطینی نامیده می‌شود، ایجاد شد. در نظر، بنا بود مرجعیت فلسطینی حالت جنینی یک دولت فلسطینی آتی باشد، اما در عمل ماهیتاً یک بانتوستان^{۱۳} بود. بنابراین، این نهاد به مرجعیتی بدل شد که متعهد بود جمعیت غیرنظامی تحت اداره‌اش را مدیریت کند و همزمان تحت چارچوب فرادست آپارتاید و اشغال اسرائیل عمل نماید؛ و نیز، این نهاد به مرجعیتی بدل شد که فلسطینیان را تحت اشغال، تثبیت می‌کرد.

این امر، چند معنی داشت. اول، بار مراقبت از جمعیت غیرنظامی تحت اشغال را از دوش اسرائیل برمی‌داشت؛ که این نقض حقوق بین‌الملل هم هست؛ که تصریح می‌کند که نیروی اشغالگر همواره ملزم به آن است که از غیرنظامیان تحت تسلطش مراقبت کند. بدین ترتیب، با بر عهده گرفتن این مسؤولیت، مرجعیت فلسطینی اسرائیل را از مسؤولیت عمل کردن به وظایف یک نیروی اشغالگر معاف می‌کرد. ضمناً، این پندار را برای جامعه بین‌الملل ایجاد می‌کرد که این نهاد، چارچوبی است برای یک دولت آتی فلسطینی، و نه آنچه که واقعاً هست: یک مرجعیت حکمرانی تحت اشغال، نوعی مدل بانتوستانی. مورد سوم، که شاید از همه مهم‌تر باشد، این است که ماهیت مبارزه آزادی‌بخش فلسطینیان را از مبارزه‌ای که به نمایندگی از و با پرداختن به تمامیت فلسطینیان انجام می‌شود، تغییر داد. بدین ترتیب، آوارگان فلسطینی و فلسطینیان دایاسپورا و شهروندان فلسطینی اسرائیل بیرون نهاده شدند. به جای آن که پروژه آزادی‌بخش فلسطین پروژه‌ای باشد که به نمایندگی از فلسطینیان در مقام یک مردم عمل کند، مرجعیت فلسطینی به مرجعیتی بدل شد که تنها به نمایندگی از حوزه استحقاقی‌ای که تحت اشغال است سخن می‌گفت.

بدین ترتیب، می‌بینیم که طی سالیان فعالیت این مرجعیت، ساف، که تنها نماینده قانونی مردم فلسطین است - این جنبش آزادی‌بخش ضداستعماری که در روزهای اوجش خواهان آزادی کامل فلسطین بود - اکنون در یک مرجعیت اداری حل شده که دارد بخش کوچکی از فلسطینیانی را که تحت تسلط اسرائیل هستند، مدیریت می‌کند؛ ضمن اینکه حتی از طریق هماهنگی امنیتی، به امنیت اسرائیل هم متعهد است. تشکیل مرجعیت فلسطینی سر آخر به تکه‌تکه کردن بیشتر مردم فلسطین، و تخریب پروژه آزادی فلسطین منتهی شد؛ چرا که این پروژه را صرفاً به یک پروژه مدیریتی تحت نظر آپارتاید تبدیل کرد.

^{۱۳} بانتوستان‌ها، در رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی، مناطقی بودند که برای سکونت بومیان کشور تخصیص داده شده بودند و اغلب هیچ عاملیت سیاسی و هیچ پیوند ملی با دیگر مناطق مورد سکونت بومیان، نداشتند. بانتوستان‌ها، در شرایطی که دولت مرکزی آپارتاید تعیینشان می‌کرد، اداره می‌شدند. - م

دنیل دنویر: در سال ۱۹۹۴، هفت سال پیش از آنکه حماس بخواد اولین راکتش را به درون اسرائیل شلیک کند، آن‌ها اولین بمب‌گذاری انتحاریشان را انجام دادند و هفت اسرائیلی را کشتند. این تاکتیک، چطور و چرا در آن زمان پدیدار شد، یعنی درست بعد از آنکه ساف پیمان اسلو را امضا کرده بود؟ تو نوشته‌ای که در آن زمان، عموم فلسطینیان مخالف بمب‌گذاری‌های انتحاری بودند و در اسرائیل هم نتانیاهو از این بمب‌گذاری‌ها بهره‌برداری کرد و اولین بار در سال ۱۹۹۶ موفق شد به نخست‌وزیری برسد.

البته که حماس می‌تواند پاسخ دهد که راهبردهای دیگر هم شکست خورده بودند و بعداً ثابت شده که حق با آن‌ها بوده، چرا که مثلاً اسلو دست آخر فقط به یک نظام بازآرایی شده از کنترل اسرائیل تبدیل گردید. چرا بمب‌گذاری انتحاری؟ و نیز، چشم‌انداز حماس برای مبارزه مسلحانه، و نیز هدف قرار دادن غیرنظامیان اسرائیلی، چه بود؟ و این چشم‌انداز نسبتش، قیاسش و همچنین فاصله‌اش با تاریخ طولانی‌تر مبارزه مسلحانه که تا پیش از آن در قالب یک جنبش ملی آزادی‌خواه به رهبری جریان‌های سکولار بود، چیست؟

طارق بقعونی: فکر می‌کنم در زمینه مشخص ورود حماس به مبارزه مسلحانه، این تفاوت بنیادین با ساف وجود دارد که ساف حملاتش را از پیرامون اسرائیل صورت می‌داد. در نمونه ساف، بیشتر مبارزانی که دست آخر آن‌ها در مبارزه مسلحانه‌شان با ایشان مواجه می‌شدند، افسرهای نظامی بودند؛ و این از آن رو بود که آن‌ها بیرون از مرزهای دولت بودند و الزاماً به شهروندان یهودی اسرائیل دسترسی نداشتند.

اما حتی در تاریخ ساف، حملاتی علیه غیرنظامیان یهودی، و نه الزاماً اسرائیلی، انجام می‌شد، که به صورت آدم‌ربایی یا اشکال دیگر صورت می‌گرفت؛ اما همیشه، گفتمان [پس‌پشت این حملات] این بود که این کار، فرایند یا سیاستی است که اتخاذ شده تا به اسرائیل و اعضای جامعه بین‌الملل فشار بیاورد که مسئله فلسطین را نادیده نگیرند. ما ممکن است درباره اخلاقی بودن مبارزات ساف و نحوه اجرای عملیاتشان، مثلاً در قالب هواپیماربایی یا کشتار در جاهای دیگر، نظرات خاص خودمان را داشته باشیم؛ اما از حیث راهبردی و تاکتیکی، این مبارزات سبب شدند که مسئله فلسطین در صحنه مرکزی دستور کار عرصه بین‌الملل قرار بگیرد. از این منظر، می‌شود گفت که نتیجه‌بخش بود؛ اما از منظر دیگری، می‌شود گفت که نتیجه‌بخش نبود، چرا که باعث شد [مبارزات ساف] با تروریسم بازشناسی شود، و نه با مطالبات کلیدی مردم فلسطین.

این، آن زمینه‌ای است که در آن حماس به عنوان جنبشی متعهد به آزادسازی پدیدار می‌شود. گذاری که طی آن حماس از جنبشی متمرکز بر امور اجتماعی به یک جنبش مقاومت مسلحانه تبدیل می‌شود، در ابتدا شکل حملاتی کاملاً مشخص به افسرهای ارتش را به خود می‌گیرد. آن‌ها دو افسر ارتشی اسرائیل را می‌ربایند، به نوار غزه می‌آورند و آن‌ها را به قتل می‌رسانند؛ و این واقعه به مراجع اسرائیلی نشان می‌دهد که حماس در حال ورود به مقاومت مسلحانه است.

به طور خاص، تاکتیک بمب‌گذاری انتحاری، چیزی بود که در واقع از حزب‌الله آموخته شد. در سال ۱۹۹۴، دولت وقت اسرائیل، بابت مقاومت فزاینده حماس علیه اشغال‌گری اسرائیل، صدها نفر از مقامات حماس و عضو جنبش را جمع کرد و به لبنان دیپورتشان کرد. این کار، ماهیتاً انتقال اجباری عده‌ای فلسطینی تحت حکومت اسرائیل بود که از بیرون از حدود مرزهای دولت انجام می‌شد. این اقدام شدیداً نتیجه معکوس داد، چرا که به جای دیپورت کردن حماس و خارج کردن حماس از دیدرس و از اذهان، توجهات را به مخلصه فلسطینیان جلب کرد و به حماس اجازه داد که عملاً سازمان‌دهی و همکاری با حزب‌الله را آغاز کند.

آن‌جاست که این جنبش، اولین بار در معرض تاکتیک بمب‌گذاری انتحاری قرار می‌گیرد. وقتی جنبش در دهه ۹۰ این تاکتیک را اتخاذ کرد، بر یک چیز متمرکز بود: تمرکزش تخریب مذاکراتی بود که به عنوان بخشی از فرایند اسلو انجام می‌شد؛ چرا که باور داشت، به درستی، که این مذاکرات احقاق حقوق فلسطینیان را پیش نخواهد برد و شکست فلسطینیان را تثبیت خواهد کرد. بدین ترتیب، استفاده از بمب‌گذاری انتحاری، به طور خیلی مشخص به مثابه نیرویی برای تخریب مذاکرات و به نوعی برای شرمسار کردن ساف صورت می‌گرفت؛ چرا که ساف داشت از این موضع مذاکره می‌کرد که توانسته بر قلمروهای فلسطینی تسلط بیابد و امنیت یهودیان اسرائیلی را ممکن کرده. این بمب‌گذاری‌ها برای این هم بود که از طرفی به دولت اسرائیل فشار بیاورد که از مذاکرات خارج شود.

بنابراین، این اقدامات تا حد بسیار زیادی یک تاکتیک تخریبی بود، و تاکتیک بی‌دردسری هم نبود. به طور داخلی و در درون جنبش، این تاکتیک پرسش‌های عظیم اخلاقی و راهبردی را درباره اینکه آیا باید این سیاست را اتخاذ کنند یا نه، برانگیخت. اما اگر از زمان حال به گذشته نگاه کنیم، این سیاست -باز هم جدای از مباحث اخلاقی‌اش- عملاً در تخریب مذاکرات موفق بود. گفتن این‌که آیا بدون بمب‌گذاری‌های انتحاری یک دولت فلسطینی محقق می‌شد یا نه، بسیار دشوار است. شخصاً فکر نمی‌کنم که این اتفاق رخ می‌داد. به نظر من فارغ از این موضوع، دولت اسرائیل مصمم بود که پروژه سکونت‌گاه‌سازی‌اش را گسترش دهد؛ و ما اکنون اسلو را پروژه‌ای به منظور تأمین خودمختاری، و نه دولت شدن فلسطین می‌فهمیم. اما با این همه، در آن زمان، بمب‌گذاری‌های انتحاری نقش عظیمی در تخریب مذاکرات داشتند.

دنیل دنویر: بیا به سراغ انتفاضه دوم برویم که در سال ۲۰۰۰ سر برآورد؛ یعنی پس از آن که آریل شارون، رهبر حزب لیکود که مدت کوتاهی بعد، به نخست‌وزیر راست‌گرای اسرائیل تبدیل شد، دیداری بسیار تنش‌زا و حساسیت‌برانگیز را از مسجدالاقصی انجام داد. این واقعه، پس از آن بود که عرفات در کمپ دیوید، پیشنهادهای عمیقاً ناکافی اسرائیل را رد کرده بود. کمپ دیوید هم، اجلاسی به پشتیبانی ایالات متحده بود که می‌کوشید فرایند اسلو را -که آشکارا شکست خورده بود- احیا کند. تو نوشته‌ای که «حماس به سرعت به برانگیزاننده محوری عملیات‌های مسلحانه علیه

اسرائیل تبدیل شد. حماس، راهبردی را به کار گرفته بود که آن را «توازن وحشت» می‌نامید؛ که تاکتیک اجرای آن، یک کارزار عظیم بمب‌گذاری انتحاری بود.» و این البته زمانی هم بود که حماس اولین راکتش را از غزه شلیک کرد. حماس به قیام تازه چه واکنشی نشان داد؟ و انتفاضه دوم چطور در سطح کلان‌تر، جنبش ملی فلسطینیان و جایگاه حماس در آن را شکل داد؟

طارق بقعونی: انتفاضه دوم از یک دوره ناامیدی برای فلسطینیان سر بر آورد. در این جا ما یک بازه حدود ده ساله داریم که در آن فلسطینیان و رهبری فلسطینی سعی کرده بودند هرچه در توان دارند را انجام دهند و دولت اسرائیل را به رسمیت بشناسند و بکوشند که امنیت قلمروهای اشغال‌شده فلسطین را تأمین کنند. در همان مدت، دولت اسرائیل دارد پروژه سکونت‌گاه‌سازی‌اش را گسترش می‌دهد و اشغالش را هرچه بیشتر میخ‌کوب می‌کند. ضرب‌العجل تأسیس دولت فلسطینی مدام سر می‌رسد و رد می‌شود. و در مذاکرات کمپ‌دیوید، تلاش نهایی به رهبری ایالات متحده را می‌بینیم که می‌کوشد به توافقی جامع برسد که در آن همه مسائل، آن‌چه که «مسائل وضعیت نهایی» می‌نامندش، مد نظر قرار بگیرد و در آن، دو رهبر وقت، ایهود باراک و یاسر عرفات، بر سر همه‌چیز توافق کنند و بعد از آن، سرانجام یک دولت فلسطینی داشته باشیم.

اما در دقیقه نود، می‌بینیم که حداکثری‌ترین پیشنهادی که اسرائیلی‌ها می‌توانند روی میز بگذارند، از حداقلی‌ترین خواسته‌های مردم فلسطین بسیار اندک‌تر است. بدین ترتیب، روشن می‌شود که تمام مذاکرات کاملاً عبث بوده، و برای اسرائیل و ولی‌نعمتش ایالات متحده، این مذاکرات فقط راهی‌اند برای مدیریت اشغال‌گری و تحمیل نکردن هیچ نوع پاسخگویی به اسرائیل بابت نقض مکرر حقوق بین‌الملل.

وقتی این امر برملا می‌شود، به گسستی بزرگ در میان مردم فلسطین منتهی می‌گردد. و این امر، همراه با حساسیتی که دیدار شارون از مسجدالاقصی ایجاد می‌کند، به لحظه‌ای بدل می‌شود که در آن فلسطینیان دوباره بر می‌خیزند و دست به نافرمانی مدنی و قیام مردمی در سراسر قلمروهای اشغالی می‌زنند؛ قیام‌هایی که در حقیقت بسیار شبیه به انتفاضه اول بودند. تفاوت مهم در این جا این است که در انتفاضه اول، در زمانی که آن انتفاضه یک نافرمانی مدنی مردمی بود، [اسحاق] رابین [یعنی نخست‌وزیر اسرائیل از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷] در فرمانی مشهور، از ارتش خواست تا استخوان همه تظاهرکنندگان را خرد کند. آن زمان به این شکل درباره تلاششان برای کنترل اعتراضات حرف می‌زدند.

در انتفاضه دوم، دیگر خبری از خرد کردن استخوان‌ها نبود؛ بلکه گلوله جنگی بود که شلیک می‌شد. بنابراین، خیلی سریع، از نخستین روزی که فلسطینیان شروع به برخاستن کردند، اسرائیل علیه غیرنظامیان غیرمسلحی که در سرتاسر قلمرو برمی‌خاستند، از نیرویی چشم‌گیر، از صدها هزار گلوله، استفاده کرد. بنابراین، برخلاف انتفاضه اول، انتفاضه دوم

خیلی سریع نظامی شد و منجر شد که، لاقلاً از منظر حماس، هر ایده‌ای مبنی بر اینکه مذاکرات راه پیش‌برد امور است، فروپاشد.

جنبش حماس، خیلی سریع سعی کرد بسیج شود و تلاش کند که از آن لحظه بهره‌بردار. از جهاتی حتی شعف و شادی وجود داشت از اینکه مذاکرات شکست خورده‌اند. جنبش حماس، خیلی سریع رفت به سراغ اقداماتی تا اطمینان حاصل کند که تلاشی برای بازگشت به مذاکرات هم صورت نخواهد گرفت. سیاست آن‌ها این بود که، اکنون که مذاکرات شکست خورده‌اند، باید راه‌برد دیگری را بیازماییم.

حماس تنها دسته‌ای نبود که به مقاومت مسلحانه ملتزم بود؛ شاخه‌هایی از فتح هم دوباره به سراغ مبارزه مسلحانه رفتند. اما از بعضی جهات، حماس فعالیت‌های مقاومت را رهبری می‌کرد. طی دهه ۹۰، حماس به‌عنوان یک جنبش، متحمل ضربات چشمگیری شده بود، چرا که بسیاری از زیرساخت‌هایش بابت هماهنگی‌های امنیتی [مراجع فلسطینی با اسرائیل - م] برچیده شدند. اما در نخستین ماه‌های انتفاضه دوم، حماس به‌سرعت توانست بسیج شود، و خود را ملزم به سیاستی هم کند که آن را کارزار «توازن وحشت» می‌نامید. این کارزار هدف خیلی روشنی داشت. معتقد بود که از طریق جنگ فرسایشی می‌تواند اسرائیل را وادار به عقب‌نشینی و پایان اشغال‌گری کند. جنبش بر این باور بود که اگر به میزان کافی غیرنظامیان اسرائیلی را به وحشت و ترور دچار کند، آن غیرنظامیان از دولتشان خواهند خواست که از اشغال‌گری پا پس بکشد.

پیغام این فعالیت‌ها این بود: «حالا با بمب‌گذاری انتحاری در خیابان‌ها مواجهید. امنیت می‌خواهید؟ اشغال‌گری را خاتمه دهید.» پیغامی که حماس پیش می‌گذاشت این بود. از بعضی جهات، این ماجرا اساساً یک جنگ فرسایشی بود. بدین ترتیب، هروقت اسرائیل به قلمروهای اشغالی حمله می‌کرد یا با شدت عمل با مقاومت فلسطینی برخورد می‌کرد، حماس بمب‌گذاران انتحاری را به خیابان‌های اسرائیل می‌فرستاد. بنابراین، هدفش ایجاد نوعی بازدارندگی در برابر ارتش اسرائیل بود و رسیدن به جایی که اسرائیل ببیند که حفظ اشغال به هزینه‌هایش نمی‌ارزد.

این قصه مربوط می‌شد به روزهای نخست انتفاضه دوم، و این سیاست به دلایل مختلفی به‌سرعت نتیجه عکس داد؛ که مهم‌ترینش هم آن بود که این ماجراها داشت پس از حملات ۱۱ سپتامبر علیه آمریکا به پیش می‌رفت؛ این به آن معنا بود که گفتمان «جنگ علیه ترور» با قدرت تمام در جریان بود و مراجع اسرائیلی توانستند دولت وقت آمریکا، دولت بوش، را متقاعد کنند که انتفاضه دوم چیزی شبیه یازده سپتامبر برای اسرائیل است.

دلیل دنویر: و نیز این‌که هر مقاومت فلسطینی، نه فقط حماس ولی به‌خصوص حماس، بخشی از تار و پود همان تروریسم اسلامی است که آمریکا خودش را در جنگی وجودی در برابر آن توصیف می‌کرد.

طارق بقعونی: دقیقاً. و این به معنای آن بود که رژیم اسرائیل اساساً اختیار تام دارد که با قوایی نامتناسب و شدید علیه فلسطینیان اقدام کند. بدین ترتیب، به جای آن که بمب گذاری های انتحاری فعل و انفعالاتی را رقم بزنند که طی آن اسرائیل بخواهد از قلمروها عقب نشینی کند، عملاً فعل و انفعالاتی از جنس سنگر بندی و استحکام یابی [بیشتر اسرائیل] را رقم زدند. بدین ترتیب، ما [در پی بمب گذاری های انتحاری] بزرگترین تهاجمات به اردوگاه های آوارگان را می بینیم، در اردوگاه آوارگان جنین و دیگر اردوگاه های آوارگان در سرتاسر کرانه باختری.

اسرائیل از تمام نیروی نظامی اش بهره می گیرد تا به قلمروهای اشغالی ای که علی الظاهر واگذارشان کرده بود تا به بخشی از مرجعیت فلسطینی بدل شوند، بازگردد. دوباره به تمام آن قلمروها حمله می کند و هر نوعی از مقاومت فلسطینی را له می کند. و بدین ترتیب در طی این تحول، می بینیم که مطالبات حماس تغییر می کنند. به جای استفاده از راهبرد توازن وحشت و تکیه بر بمب گذاری انتحاری برای فشار آوردن به اسرائیل برای رها کردن اشغال گری اش، حماس در حقیقت تاکتیک هایش را تغییر می دهد و شروع می کند به جستن وسایلی بدیل برای درگیر شدن با نیروهای اسرائیلی و مراجع اسرائیل. بدین ترتیب، حماس تمرکزش را مشخصاً بر قلمروهای اشغالی [بیرون از مرزهای ۱۹۶۷] می گذارد. به جای فرستادن بمب گذاران انتحاری به درون اسرائیل، شروع می کند به حمله به سکونت گزینان. و نیز رفته رفته تاکتیک هایش را تغییر می دهد تا در دیگر اشکال مقاومت هم کندوکاو کند، از جمله مقاومت سیاسی و دیپلماتیک.

دنیل دنویر: همانطور که گفتم، دستاورد حمله های حماس بازدارنی نبود، یعنی آنچه که می خواستند؛ بلکه درست برعکس آن رخ داد: انتقام های هرچه بیشتر و بیشتر سبعانه اسرائیلی، که با تهاجم به اردوگاه های آوارگان و تمام حملات دیگری که بخشی از «عملیات سپر دفاعی» در سال ۲۰۰۲ بودند، به اوج های تازه ای رسیدند. البته راحت تر می شد استدلال کرد که این جنبش باید شیوه های دیگری را می آزمود، اگر که اسرائیل به یکی از آن شیوه های دیگر اجازه می داد که به ثمر بنشینند. اما در حقیقت - و این مضمونی ثابت در سرتاسر داستانی که داریم روایت می کنیم و در این مصاحبه، خواهد بود - اسرائیل با پشتیبانی ایالات متحده مصمم است که نشان دهد هیچ شیوه ای فایده نخواهد داشت و تنها گزینه، تسلیم است.

طارق بقعونی: کاملاً درست می گویی. حماس نمی تواند بازدارندگی کافی ایجاد کند یا به هر دستاوردی برسد که بتواند تهاجم دوباره و اشغال گری اسرائیل را خنثی کند. اما چیزی که حماس موفق به انجامش می شود، این است که درجه ای از قدرت را عرضه می کند و به نمایش می گذارد؛ قدرتی که فلسطینیان فاقد آن بوده اند. بله، بازدارندگی کافی ایجاد نمی کند. اما قطعاً به علامت سؤالی برای مراجع اسرائیلی بدل می شود درباره این که چگونه می توانند با مسئله فلسطین مواجه شوند. بدین ترتیب، می بینیم که در پایان انتفاضه دوم چندین اتفاق رخ می دهد که یکی از آنها تصمیم

شارون است برای «لغو فعالیت‌ها» در نوار غزه. و ما هنوز تأثیرات این رخداد را شاهد هستیم، در جنگ ۲۰۲۳. مقامات اسرائیل رفته‌رفته این را می‌فهمند که واقعاً حفظ اشغال‌گری در نوار غزه زیاده از حد هزینه‌بر است و می‌فهمند که لازم است شکل اشغال‌گری‌شان را از نو ساختار بدهند، به گونه‌ای که به‌طور خاص بر کرانهٔ باختری متمرکز شود و نوار غزه را بنیانی مجزا نگه دارد؛ که [البته] آن‌جا را هم از سال ۲۰۰۵ تحت حصر قرار داده است.

مشخصاً برای حماس اما، همانطور که می‌گویی، تعهد به مقاومت مسلحانه رفته‌رفته ترک برمی‌دارد و آن‌ها رفته‌رفته درمی‌یابند که شاید اشکال دیگری از فعالیت، مثل فعالیت سیاسی یا دیپلماتیک هم وجود داشته باشد که از طریق آن‌ها بشود حقوق فلسطینیان را حاصل کرد. اما این را هم می‌فهمند که آن اشکال و آن طریقه‌های فعالیت، در گذشته موفق نشده‌اند و اسرائیل تمام شکل‌های مشارکت فلسطینی که مقاومت مسلحانه نبوده‌اند را سرکوب کرده. نمونه‌ای که تا آن زمان حماس پیش چشم داشت، ساف بود و این واقعیت بود که ساف مبارزه‌اش را واگذار کرده بود و تفنگ را زمین گذاشته بود و به ده سال مذاکره پرداخته بود، و دست آخر، نتیجه صرفاً وجود وضعیتی شد که در آن ارتش اسرائیل حضوری مستحکم‌تر و سنگربندی‌شده‌تر از قبل در قلمروهای اشغالی داشت. بدین ترتیب، از این پس حماس شروع می‌کند به کاویدن امکان‌های فعالیت سیاسی، بدون زمین گذاشتن تفنگ.

دنیل دنویر: بله، و می‌توانستند به ناکامی ساف در دستیابی به آزادی فلسطین از طریق مذاکره اشاره کنند؛ و همینطور می‌دیدند که اسرائیل با سلاخی کردن تعداد عظیمی از تظاهرکنندگان غیرمسلح طی انتفاضهٔ دوم کاملاً راحت است! تو نوشته‌ای که حتی در آن زمان، یعنی طی انتفاضهٔ دوم، حماس روشن کرده بود که حاضر است به شرط پایان اشغال‌گری اسرائیل و خروجش، یعنی رعایت مرزهای ۱۹۶۷، آتش‌بس را بپذیرد. تو نوشته‌ای «این دیدگاه، کاملاً مشابه تعهد مستحکم ساف به مبارزهٔ مسلحانه طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود. اما به خلاف ساف در دوران آغازینش، حماس هدف بی‌واسطهٔ نظامی‌اش را به آزادسازی قلمروهای اشغالی، و نه [آزادسازی] سرتاسر سرزمین فلسطین تاریخی، محدود کرده بود.» همچنین، تو در سرتاسر کتاب بارها نوشته‌ای که حماس طی تمام این سال‌ها، چندین بار تصریح کرده که توافقی مبتنی بر مذاکره را که منجر به راه‌حلی دوکشوری بر اساس مرزهای ۱۹۶۷ شود، خواهد پذیرفت؛ که تکرار می‌کنم، به‌معنای عدول از مطالبهٔ ۷۸ درصد از فلسطین تاریخی است.

فکر می‌کنم قبل از اینکه این روند تاریخی را پی بگیریم، خیلی مهم است که تأکید کنیم که این اسرائیل و ایالات متحده بوده‌اند که همواره طرفین نه‌گو در این ماجرا بوده‌اند. در حقیقت، بسیاری از رهبران سیاسی اسرائیلی با هر شکلی از دولت فلسطینی مخالفند و حتی انکار می‌کنند که فلسطینیان به‌مثابه یک ملت، وجود دارند. با این وجود، این فلسطینیان هستند که به‌عنوان طرفی که مذاکره نمی‌کند و کله‌شق است تصویر می‌شوند؛ و به‌طور خاص حماس، که در اهدافش به‌طور چشم‌گیری کمتر از روزهای اوج ساف، خواست‌های حداکثری را مطالبه می‌کرد.

طارق بقعونی: به نظرم این نکته بسیار مهم است؛ چرا که در گذاری که طی انتفاضه دوم رخ داد، قدرت حمله اسرائیل علیه فلسطینیان، محدوده‌های مقاومت مسلحانه را برای حماس آشکار کرد - و این هم برمی‌گردد به نکته‌ای که پیشتر اشاره کردم مبنی بر اینکه حماس در روزهای آغازینش، در این باور که مقاومت مسلحانه می‌تواند به آزادسازی کامل منتهی شود، خام‌اندیش بود؛ بدین ترتیب، برای جنبش خیلی آشکار شد که آزادی کامل، حداقل در این روال مکرر، ممکن نیست؛ بیرون از حدود امکان است. بدین ترتیب، طی پنج سال انتفاضه دوم، می‌بینیم که حماس به شکلی خیلی خیلی فعال و علنی، مداخلاتی سیاسی را پیش می‌نهد تا بکوشد مرگ و میر غیرنظامیان را بکاهد و می‌کوشد خود را با این توقع جامعه بین‌المللی که فلسطین به قلمروهای اشغالی محدود خواهد بود، هماهنگ کند. آن‌ها به مراجع اسرائیل پیشنهاد همدانه یا آتش‌بس می‌دادند. می‌گفتند که اگر اشغال‌گری را برچینید، ما نیروهای مبارزمان را عقب خواهیم کشید. حتی در مقاومت مسلحانه‌شان، مقاومت را به سکونت‌گزینان ساکن در قلمروهای اشغالی محدود می‌کردند و به سراغ غیرنظامیان یهودی اسرائیل در مرزهای سال ۱۹۴۸ نمی‌رفتند؛ بلکه به سکونت‌گزینانی محدود بودند که به‌طور غیرقانونی سکونت‌گاه‌هایی در کرانه باختری یا نوار غزه را [در خارج از مرزهای ۱۹۶۷] اشغال کرده بودند.

با این کار، جنبش به‌طور تلویحی و نیز نه‌چندان تلویحی - و در بعضی نمونه‌ها، صریحاً- دربارهٔ ایجاد یک دولت فلسطینی در مرزهای ۱۹۶۷ حرف می‌زند که علی‌الظاهر مطالبهٔ مراجع اسرائیلی و جامعهٔ بین‌المللی هم هست: این که یک راه‌حل مبتنی بر دو کشور وجود داشته باشد. با این حال، به‌جای تلاش برای مرادده با حماس، به‌جای تلاش برای محدود کردن مرگ و میر غیرنظامیان و مراددهٔ سیاسی با حماس، همهٔ تلاش‌ها صرف هیولاسازی از حماس می‌شود تا آن را دسته‌ای غیرعقلانی تصویر کنند که هیچ راه‌حل قابل‌اجرایی را پیش نمی‌نهد. چنین رویکردی، روایتی را تقویت می‌کند که می‌گوید تنها راه مواجهه با حماس یا به‌طور کلی‌تر با فلسطینیان، مواجههٔ نظامی است.

طنین‌های این رویکرد، هم دلالت‌هایی تاریخی و مربوط به گذشته دارد، هم تبعاتی مربوط به آینده. از حیث تاریخی، اسرائیلی‌ها همیشه سعی کرده‌اند که از جنبش‌های فلسطینی سیاست‌زدایی کنند؛ حتی از ساف در لبنان؛ و آن‌ها را همچون تروریست‌هایی صرف تصویر کنند. آن‌ها از جهاتی پروژهٔ سیاسی ساف در لبنان را کاملاً هدف تخریب قرار دادند و از آن همچون توجیهی برای حمله به بیروت در سال ۱۹۸۲ استفاده کردند. اگر جهشی کنیم و به امروز بیایم هم، می‌بینیم که مقامات اسرائیلی از له کردن حماس حرف می‌زنند، در حالی که هنوز حماس دارد مطالباتی سیاسی را پیش می‌نهد که بنا به حقوق بین‌الملل هم روا هستند. اما به‌جای مواجههٔ سیاسی با حماس یا پرداختن به پروژه‌های سیاسی آن، ما تلاشی پی‌درپی را می‌بینیم برای این که به‌طور مشخص حماس و به‌طور گسترده‌تر همهٔ فلسطینی‌ها تروریست تصویر شوند، آن هم فارغ از اینکه از چه مسیری برای دنبال کردن حقوقشان اقدام کنند.

دنیل دنویر: لحظاتی پیش به این ارجاع دادی که در پایان انتفاضة دوم، آرپل شارون داشت به سمت اعمال نظام کتتری بر فلسطینیان می‌رفت که از اساس بازآرایی شده بود؛ که شامل دیوار آپارتایدی می‌شد که به‌طور یک‌جانبه بیش از ۱۰ درصد زمین‌های کرانه باختری را مصادره کرد؛ و البته، تصمیمی بسیار سرنوشت‌ساز در سال ۲۰۰۵، که اصطلاحاً «لغو فعالیت‌ها» در غزه نامیده شد؛ که طی آن اسرائیل هشت‌هزار سکونت‌گزین را، که ۳۰ درصد از زمین‌های نوار غزه را کنترل می‌کردند، عقب کشید. از یک طرف، حماس این «لغو فعالیت‌ها» را پیروزی‌ای برای مقاومت می‌دید و آن را این‌چنین چارچوب‌بندی می‌کرد، اما تو نوشته‌ای که آن‌ها این اقدام را همچین به عنوان بخشی از «راهبردی» می‌دیدند «که هدفش الحاق کرانه باختری [به خاک اسرائیل] بوده؛ که چالش جمعیت‌شناختی غزه را پس می‌راند و احتمال برآمدن یک دولت فلسطینی در مرزهای ۱۹۶۷ را بسیار تخریب می‌کند». و البته، «لغو فعالیت‌ها»، به‌معنای پایان اشغال هم نبود، بلکه به معنای آغاز اشغال‌گری به‌مثابه حصر بود. آیا این لغو فعالیت‌ها پیروزی‌ای برای مقاومت مسلحانه بود یا تاکتیکی برای تسهیل [برپایی] یک نظام جدید کنترل؛ یا اینکه به شکلی متناقض، هر دوی این‌ها بود؟

طارق بقعونی: دقیقاً هر دوی این‌ها بود. حماس جنبشی بود که در اصل به چیزی تکیه داشت که آن را «مدل حزب‌الله» می‌نامید، یعنی آن‌الگویی از مقاومت که حزب‌الله آن را در برابر اسرائیلی‌ها اجرا کرد و در نهایت منجر به آن شد که اسرائیل از کنترل جنوب لبنان و اشغال آن منطقه صرف‌نظر کند. حماس، بیرون کشیدن هشت‌هزار سکونت‌گزین از نوار غزه را به این معنا یک پیروزی می‌دید؛ به این معنا که آشکار می‌کرد که دولت [اسرائیل] نمی‌تواند هزینه حفظ کردن آن سکونت‌گاه‌ها را تحمل کند. این را هم باید آشکار کنیم: این سو هشت‌هزار سکونت‌گزین بودند که ۳۰ درصد زمین‌ها [در نوار غزه-م] را کنترل می‌کردند و آن سو، دو میلیون فلسطینی در ۷۰ درصد باقی‌مانده ساکن بودند. بنابراین ابعاد محبوس شدن فلسطینیان برای جا باز کردن برای سکونت‌گزینان یهودی در نوار غزه بسیار شدید بود. آن هشت‌هزار سکونت‌گزین در حاصل‌خیزترین زمین‌ها ساکن بودند و از زیرساخت‌های گسترده‌ای بهره می‌بردند که مستقیماً به اسرائیل متصل بود و از یک زندگی حومه اروپایی بهره‌مند بودند که استخر و باغچه‌های هم مهیا بود، در حالی که دور و بر آن‌ها، دو میلیون فلسطینی در اردوگاه‌های آوارگان زندگی می‌کردند، آن هم بی‌بهره از هر زیرساخت، و بدون امکان جابجایی، و در زنده‌ترین شکل آپارتاید.

بنابراین، وقتی سکونت‌گزینان بیرون کشیده شدند و ساختار اشغال‌گری اسرائیل تغییر کرد -بدین ترتیب که به‌جای حفظ اشغال از درون با حفاظت از سکونت‌گزینان، به‌گونه‌ای بازآرایی شود که حصر نوار غزه از بیرون را عملیاتی کند- حماس اصلاً دچار این توهم نشد که اشغال‌گری خاتمه یافته است. آن‌ها این واقعه را پیروزی می‌دیدند، از این حیث که اسرائیل را وادار کردند سکونت‌گزینانش را برچینند، اما اصلاً این پندار را نداشتند که اشغال‌گری خاتمه یافته.

اما از بعضی جهات - و البته من تا همین سه هفته پیش نمی توانستم این حرف را با چنین اطمینانی بزنم - چیزی که ما در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ دیدیم نتیجه آن است که حماس توانست با آن نوار از زمین، همچون «قلمرو آزاد شده» برخورد کند. هرچند حصر آن ناحیه، آشکارا به این معنا بود که فلسطینیان آنجا هنوز تحت اشغال زندگی می کنند، اما در درون نوار غزه، حماس خودمختاری نسبی ای داشت که فلسطینیان در کرانه باختری از آن بی بهره اند، چرا که ارتش اسرائیل هر روز و هر روز به کرانه باختری حمله می کند: می آید و تهاجمی انجام می دهد، غیرنظامیان را به وحشت می اندازد، هرچور سازمان دهی را برمی چیند. این اتفاق ها در کرانه باختری می افتد، اما در غزه نه. بنابراین، نوار غزه فضایی بود که حماس در آن می توانست بر توسعه زیرساخت هایش و پروژه های اقتصادی و اجتماعی و نظامی اش به گونه ای تمرکز کند که آن را قادر کرد که تهاجمش در اکتبر ۲۰۲۳ را به انجام رساند.

دنیل دنویر: می خواهم آن دوره ای را در مدت «لغو فعالیت ها» مرور کنیم که منجر به آن می شود که حماس کنترل کامل نوار غزه را به دست بگیرد. در سال ۲۰۰۵، حماس برای نخستین بار وارد حوزه انتخابات شد و برای کسب قدرت در مرجعیت فلسطینی پا به رقابت گذاشت؛ ابتدا در انتخابات شهرداری و سپس در سال ۲۰۰۶، که به کسب اکثریت در انتخابات قوه مقننه منجر شد. اما تو نوشته ای که حماس در واقع می خواست در ساف دست به اصلاحات بزند، نه آن که مرجعیت فلسطینی را که به درستی، ابزاری برای اداره اشغال گری می دید، مدیریت کند. حماس از اصلاح ساف در پی چه چیز بود؟ و اگر هدف بزرگ تر آن ها این بود، و واقعاً مرجعیت فلسطینی را در بنیادش دچار اشکال می دیدند، چرا با این حال تصمیم گرفتند وارد انتخابات شوند؟

طارق بقعونی: این سؤال، خیلی سؤال مهمی است و من فکر می کنم سؤالی است که حماس در درون خودش هم با آن دست و پنجه نرم کرده و نمی دانم که واقعاً جواب خوبی برای این سؤال دارند یا نه. پس بگذارید چند زمینه را مطرح کنم: اول اینکه ساف تنها نماینده مردم فلسطین است؛ این چیزی است که فلسطینیان از پیمان اسلو کسب کرده اند. حماس و جهاد اسلامی همیشه از مشارکت در ساف به حاشیه رانده شده اند. انواع تلاش ها صورت گرفت که این دسته ها وارد ساف نشوند. جنبش حماس از حیث تاریخی همیشه علیه این وضع شوریده و بر این باور بوده که آن قدری مشروعیت میان مردم فلسطین دارد که [حق داشته باشد] بخشی از سازمان فراگیری باشد که تمام جناح های فلسطینی مبارز برای آزادسازی را گرد می آورد. یکی از دلایلی که ساف بابت آن، حماس را به حاشیه رانده، این است که ساف در سال ۱۹۸۸، تا برسد به پیمان اسلو، دولت اسرائیل را به رسمیت شناخته و چارچوب اسلو را پذیرفته؛ و حماس با این توافقات مخالف است. ورود حماس به ساف به این معناست که ساف باید با آن امتیازدهی تاریخی ای که انجام داده دست و پنجه نرم کند، و این سازمان حاضر به انجام این کار نبود.

بدین ترتیب، در سال ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶، فشار زیادی بر مردم فلسطین برای برگزاری انتخابات وجود داشت. باید حواسمان هم باشد که زمینه این ماجرا، جنگ علیه تروریسم است و دولت بوش دارد می‌کوشد که «یک رهبری فلسطینی دموکراتیک» را ایجاد کند. آن‌ها، بعد از ترور و مرگ بسیاری از رهبران ارشد فلسطینی، دارند شتابان برای برگزاری انتخابات فشار می‌آورند. پس در برهه‌ای از زمان هستیم که در آن آمریکایی‌ها دارند برای برگزاری انتخابات داخلی در مرجعیت فلسطینی فشار می‌آورند. در این وضع، حماس می‌آید و می‌گوید که مرجعیت فلسطینی نامشروع است. پیمان اسلو شکست خورده و ما نمی‌توانیم مراجع فلسطینی را در چارچوب پیمان اسلو بفهمیم. پس اگر قرار باشد چنین انتخاباتی برگزار کنیم، باید این انتخابات را در قالب یک لحظه پسا انتفاضه دوم برگزار کنیم که در آن فلسطینیان می‌خواهند پروژه سیاسی‌شان را پس از خشونت درهم‌کوبنده‌ای که علیه فلسطینیان به کار رفته، بازسازی کنند؛ یعنی پس از ساخت‌یابی مجدد اشغال‌گری و پس از مرگ بسیاری از رهبران فلسطینی از جمله یاسر عرفات و شیخ احمد یاسین و کسانی دیگر. [آن‌ها می‌گویند] این لحظه پسا انتفاضه دوم، یک لحظه ولادت مجدد برای پروژه آزادسازی فلسطین است و ما باید پروژه آزادسازی فلسطین را از نو بسازیم.

حماس، درست یا غلط، باور داشت که می‌تواند وارد مرجعیت فلسطینی شود و از این جایگاه برای ایجاد انقلابی در ساخت مستقر سیاسی فلسطین بهره ببرد. آن‌ها امیدوار بودند که از جایگاه مرجعیت فلسطینی استفاده کنند تا وارد ساف شوند، و بحث را بر سر تمام اصول بنیادینی که ساف تا آن زمان آن‌ها را پذیرفته بود، باز کنند؛ که شامل به رسمیت شناختن دولت اسرائیل هم می‌شد. این جنبش قانع شده بود که در فضای پسا انتفاضه دوم، و با توجه به وضعی که پروژه سیاسی فلسطین به آن دچار شده بود، امکانی برای مذاکره وجود نداشت.

اما روی دیگر سکه این است که ساف در این موضع نبود. اسرائیل یا جامعه بین‌الملل نیز در این موضع نبودند؛ به باور آن‌ها، پروژه سیاسی فلسطینی به قدر کفایت در هم کوفته شده بود و دقیقاً همین زمان، زمان تحکیم ایده مرجعیت فلسطینی و شروع دوباره مذاکرات با فلسطینیانی بود که در موضعی ضعیف‌تر هستند.

بدین ترتیب، ناهمسازی انتظارات رخ می‌نماید. حماس در انتخابات شرکت می‌کند و پیروز می‌شود؛ و این اتفاق، بلافاصله منجر به در پی آمدن سلسله‌وار چند رخداد می‌شود. اولی این است حماس می‌شود جنبشی که به صورت دموکراتیک انتخاب شده است؛ آن هم در انتخاباتی دموکراتیک که با فشار اتحادیه اروپا و ایالات متحده برگزار شده و ناظران بین‌المللی آن را انتخاباتی عادلانه ارزیابی کرده‌اند.

دنیل دنویر: از جمله جیمی کارتر که خودش در آنجا حضور داشت.

طارق بقعونی: بله، از جمله جیمی کارتر و دیگر مقامات اتحادیه اروپا که می‌گویند این انتخابات عادلانه بوده است. حماس به صورت دموکراتیک پیروز می‌شود. این می‌شود حاصل دموکراسی فلسطین. باز هم باید تأکید کنم که این، حاصل انتخاب فلسطینیانی است که در اشغال هستند. آوارگان فلسطینی، دایاسپورای فلسطینی و شهروندان فلسطینی اسرائیل رأی نمی‌دهند، اما به دلایل مختلف، فلسطینیان در سال ۲۰۰۶ این انتخاب را می‌کنند. و پاسخ جامعه بین‌الملل این است که اقداماتی را آغاز می‌کنند تا برای تغییر رژیم فشار بیاورند - شروع می‌کنند به زمینه‌چینی برای کودتا جهت فروکشیدن حزب پیروز و دوباره روی کار آوردن فتح، یعنی آن حزبی که تحت آپارتاید اسرائیل، متعهد است به مذاکرات.

این زمینه‌چینی‌ها شامل ارائه حمایت مالی، حمایت نظامی و حمایت دیپلماتیک علیه حماس و در حمایت از فتح می‌شود. در این مدت، حدود یک سال می‌گذرد که در آن حماس در تلاش است تا بر اقدام برای کودتا فائق بیاید و سعی کند مرجعیت فلسطینی را به گونه‌ای بسازد که متحد است، و حتی فتح را هم به بدنه اجرایی وارد کند؛ سعی می‌کند مرجعیت فلسطینی را به گونه‌ای بسازد که مطالبات بین‌المللی را می‌پذیرد، دولت فلسطین در مرزهای سال ۱۹۶۷ را می‌پذیرد، نوعی تفکیک سرزمین را می‌پذیرد و امتیازدهی‌های بزرگی را پیش می‌نهد.

جامعه بین‌الملل، به جای مواجه شدن با هریک از این مواضع، از خلال آنچه که شروط چهارگانه می‌نامدشان، همان شروطی را که پیش از این در برابر ساف گذاشته بود، پیش می‌گذارد: باید مقاومت مسلحانه را کنار بگذارید، دولت اسرائیل را به رسمیت بشناسید و پیمان اسلو را بپذیرید؛ آن هم در حالی که اسرائیل همین شروط را به کار نمی‌بندد یا نمی‌پذیرد؛ اسرائیلی که هنوز از نیروی نظامی علیه غیرنظامیان استفاده می‌کند؛ اسرائیلی که اسلو را تخریب کرده؛ و اسرائیلی که کماکان به گسترش سکونت‌گاه‌سازی ادامه می‌دهد.

بنابراین، این در واقع تلاشی است برای به‌حاشیه راندن حماس که موفق هم می‌شود. زمینه‌ساز جنگی داخلی بین حماس و فتح می‌شود و سرانجام به وضعی منتهی می‌گردد که در آن حماس کنترل نوار غزه را به دست گرفته و فتح به مرجعیت اداره‌کننده کرانه باختری بدل می‌شود. در این جاست که می‌بینیم جدایی نهادی و سیاسی میان قلمروهای فلسطینی، رفته‌رفته ریشه‌دار می‌شود.

دنیل دنویر: قبل از اینکه در این جدایی عمیق‌تر شویم و به سیر شکل‌گیری نحوه اداره غزه از جانب حماس بپردازیم؛ [بهتر است این سؤال را هم بپرسم:] حماس چگونه آن انتخابات را بُرد؟ بابت مقاومتشان در برابر اسرائیل نظر رأی‌دهندگان را جلب کردند، یا بیشتر با وعده حکمرانی خوب و نقد بی‌امان فساد در فتح؟ یا هر دو عامل به طوری شاید مرتبط به هم، مؤثر بودند؟ در ضمن، حماس سیاست‌ورزی به شیوه‌ای که همزمان شامل حکمرانی و مقاومت باشد را چگونه تصویر می‌کرد؟

طارق بقعونی: به نظرم گمانه زنی درباره نحوه پیروز شدن حماس در آن انتخابات زیاد است، و فکر می‌کنم یکی از چیزهایی که زیاد می‌شنویم این است که پیروزی حماس حاصل نوعی رأی اعتراضی علیه فتح بود. اگر بخواهیم بستر را ترسیم کنیم، باید بگوییم که فتح در آن زمان بخش زیادی از مشروعیتش را از دست داده بود، نه فقط به این دلیل که خودش را وقف مذاکراتی کرده بود که مشخصاً بی‌فرجام بودند، بلکه همچنین به این دلیل که رهبری‌اش هر روز بیش از پیش به فساد آلوده می‌شد و دیگر به نیابت از خواسته‌های فلسطینیان سخن نمی‌گفت. [در آن زمان] فتح به میزان زیادی، حزبی محسوب می‌شد که دوران اوجش را پشت سر گذشته و حالا دارد با تکیه بر شکوه پیشینش روزگار می‌گذراند، شکوهی که حالا با جهت‌گیری فلسطینیان همسو نیست.

اشخاص بسیار زیادی پیروزی انتخاباتی حماس را به‌عنوان یک رأی اعتراضی علیه فتح صورت‌بندی کردند یا توضیح دادند. به‌گمان من، این توصیف، آنچه واقعاً رخ داد را تقلیل می‌دهد. حماس یک برنامه سیاسی خیلی منسجم و موشکافانه را پیش نهاده بود که تمرکزش بر پاکیزه کردن مرجعیت فلسطینی بود. حماس طرفدار اصلاحات بود، علیه فساد موضع می‌گرفت و بر نیازهای فلسطینیانی که تحت اشغال بودند تمرکز می‌گذاشت. به آن معنا، واقعاً با فلسطینیانی که در کرانه باختری و نوار غزه زندگی می‌کردند، ارتباط برقرار کرد. در ضمن، مقاومت حماس هم چیزی است که فلسطینیان از آن حمایت می‌کنند. ممکن است تفاوت‌های ایدئولوژیک داشته باشند، چرا که مشخصاً همه فلسطینیان اسلام‌گرا نیستند، و نیز ممکن است تفاوت‌های تاکتیکی داشته باشند از این حیث که همه فلسطینیان از هدف قرار دادن غیرنظامیان حمایت نمی‌کنند، اما ایده [وجود] یک نیروی مقاومت که از طریق نیروی زور با اسرائیل مواجه شود، چیزی است که فلسطینیان آن را ارج می‌نهند، چرا که همچون شکلی از دفاع علیه خشونت تهاجمی استعماری دیده می‌شود.

ایده هماهنگی امنیتی و انفعال برای فلسطینیان، به‌معنای پذیرفتن وضعی است که در آن، هر روز غیرنظامیان فلسطینی کشته می‌شوند، بی‌آن‌که مقابله‌ای و شکلی از حفاظت، وجود داشته باشد و این قبیل اقدامات هزینه‌ای برای شهروندان یهودی اسرائیل در پی داشته باشد. بنابراین، پروژه مقاومت، هم در آن زمان و هم هم‌اکنون، چیزی است که فلسطینیان تحسینش می‌کنند و آن را ارج می‌نهند؛ چرا که این پروژه از آن‌ها در برابر نیروی زور اسرائیل محافظت می‌کند. همه این عوامل، گرد هم آمدند: انزجاری عمیق از مرجعیت فلسطینی و فسادش، و نگرستن به حماس به عنوان پروژه سیاسی جدیدی که از حکمرانی پاک‌تر حرف می‌زند و همچنین بر حفاظت از فلسطینیان در برابر تهاجم اسرائیلی‌ها تمرکز دارد. همه این عوامل، معنایش این بود که حماس در انتخابات در موضع بسیار قدرتمندی بود، و باید بگوییم که در ایام منتهی به انتخابات هم در بسیج مردم و سازمان‌دهی، بسیار بسیار مؤثرتر از فتح عمل کرد.

اما از حیث بخش دوم پرسش تو، حول مسأله حکمرانی، به نظر می‌رسد که حماس درباره حکمرانی عمیقاً مردد است. من گمان نمی‌کنم که حماس می‌خواست به‌عنوان مرجع گرداننده دولت سر بر بیاورد. از بعضی جهات، این پیروزی انتخاباتی حتی برای حماس هم غافلگیرکننده بود. فکر می‌کنم آن‌چه این جنبش می‌خواست انجام دهد، نوسازی کلیت ایده حکمرانی بود، به‌گونه‌ای که آن را از اداره امور تحت وضعیت اشغال‌گری دور کند و به سمت مقاومت بکشاند؛ به سمت بسیج کردن مردم تحت اشغال به‌گونه‌ای که از این خیال که زندگی خوبی دارند دور شوند و شروع به تمرکز بر مقاومت علیه اشغال‌گری کنند. ایده آن‌ها از حکمرانی، چنین چیزی بود.

و از جهاتی، آن‌چه در نوار غزه می‌بینیم نیز همین است؛ یعنی در فضایی که آن‌ها در پانزده سال گذشته واقعاً حکمرانی کرده‌اند. به این ترتیب، به‌گمانم ایده حکمرانی آن‌گونه که ما می‌فهمیمش - یعنی ارائه خدمات به جمعیتی تحت اشغال - الزاماً چیزی نبود که حماس می‌جست. البته که در طلب آن بود که این ساختار رفاهی را برای مردم غیرنظامی مهیا کند، اما در واقع و در درجه مهم‌تر، در پی آن بود که از آن فضا برای پیشبرد پروژه‌ای سیاسی بهره‌برد که هدفش الغای اشغال‌گری است.

دنیل دنویر: همان‌طور که خودت چند لحظه پیش اشاره کردی، این امر منتهی می‌شود به این تنش جالب‌توجه، از ۲۰۰۷ تا چند هفته پیش، که از یک طرف، غزه یک اردوگاه زندان روباز تحت حصر بود که متحمل کارزارهای [نظامی] مکرری از سوی اسرائیل می‌شد که به شکل یک‌سویه‌ای برای اهالی غزه شدیداً مرگبار بودند، اما از سوی دیگر، زندگی هرروزه در خیابان، به‌نحوی که درباره کرانه باختری مصداق نداشته و ندارد، رهای از سربازان و حکومت اسرائیل بوده است. تو نوشته‌ای که «در مسئله مرگ و زندگی، اشغال‌گری اسرائیل، در قالب یک ساختار بیرونی کنترل‌گر بر یک جمعیت محصور، بی‌امان می‌تازد؛ اما در درون این سلول زندان، اهالی غزه پرچم‌شان را استوار، برافراشته‌اند.»

طارق بقعونی: به نظر دقیقاً همین‌طور است. به نظر می‌آید که طی آن ۱۶ سال حماس انجام داده، این است که زیرساختی و شیوه‌ای از حکمرانی را در غزه بنا کند که به جمعیت اجازه دهد تا محاصره و حصر را تاب بیاورند؛ اما این را هم طی سالیان بسیار می‌بینیم که حماس فرایندی را آغاز می‌کند که طی آن، مقاومت فلسطینیان به‌طور فزاینده‌ای هرچه مؤثرتر می‌شود. البته در اینجا باید مراقب باشیم؛ چرا که مؤثر، در این جا، به این معنا نیست که واقعاً [برای اسرائیل] تهدیدآمیز است؛ بلکه به این معنا مؤثر است که اسرائیل را وادار می‌کند انواعی از عدول و امتیازدهی را پیش نهد. بدین ترتیب، این مقاومت دارد آشکالی از بازدارندگی در برابر ارتش اسرائیل را بازسازی می‌کند.

به هر ترتیب، در نوار غزه، حماس به‌عنوان نهاد حکمرانی تحت حصر پا می‌گیرد و ما رفته‌رفته شکل‌گیری چیزی را می‌بینیم که من آن را در کتاب، «تعادل خشونت‌آمیز» نامیده‌ام. این تعبیر، به این معناست که این دو پدیده، یعنی حماس و اسرائیل، انتظارات متفاوتی دارند. آن‌چه اسرائیل در پی آن است، چیزی است که آن را آرامش برای شهروندان

می‌نامد. اساساً می‌گوید که ما می‌خواهیم اسرائیلی‌های اطراف نوار غزه و جاهای دیگر، در آرامش نسبی زندگی کنند. بدین ترتیب، حماس در نوار غزه نباید هیچ اختلال یا مزاحمتی ایجاد کند. از سوی دیگر، حماس تحت یک حصر خشونت‌آمیز است. حصری که نوعی مجازات دسته‌جمعی علیه ۲.۳ میلیون فلسطینی محسوب می‌شود.

دنیل دنویر: که اسرائیل می‌خواهد عامدانه [شدت] این حصر را درست اندکی بالاتر از سطح [وقوع] فاجعه انسانی نگه دارد.

طارق بقعونی: بله؛ سیاستی هست که مراجع اسرائیلی در سال‌های آغازین حصر پیش نهادند تا اطمینان حاصل کنند که می‌توانند مقدار کالری غذاهای وارد شده به غزه را محاسبه کنند تا از یک سو، نوار غزه به وضع فاجعه انسانی فرونیفتد، و از سوی دیگر، نتواند هم دوام بیاورد؛ به این معنا که نتواند رشد کند و زندگی کند. بدین ترتیب، آشکار است که حماس و فلسطینیان ساکن در غزه دارند خشونت این حصر را تاب می‌آورند، و آشکارا، و به‌شکلی قابل‌درک، با این ایده که اسرائیلی‌ها بتوانند در حالی که خشونت این حصر جاری است، در آرامش باقی بمانند، مخالفت دارند. بدین ترتیب، به رغم این‌که اسرائیل انتظار دارد در عین حفظ حصر، آرامش برقرار باشد، فلسطینی‌ها می‌گویند: «آرامش می‌خواهید؟ حصر باید برچیده شود». بدین ترتیب، چیزی که می‌بینید این است که هر چند سال یک بار، یا در واقع هر چند ماه یک بار، موقعیتی پیش می‌آید که در آن، وقتی محدودیت‌های حصر بیش از حد خفقان‌آور می‌شوند، حماس راکت‌هایی را به درون اسرائیل شلیک می‌کند و منجر به تشدید درگیری‌ها می‌شود؛ که پس از آن از طریق مذاکره، آتش‌بسی برقرار می‌گردد و اسرائیل وادار می‌شود که محدودیت‌های حصر را تعدیل کند. این، آن «تعادل خشونت‌آمیز»ی است که از آن صحبت می‌کنم. مشکل این معامله این است که، درست در لحظه‌ای که نگاه‌های بین‌المللی [از مسئله غزه] منحرف می‌شود، مفاد آتش‌بس یا مطالباتی که در آتش‌بس مطرح شده‌اند، نقض می‌شوند. محدودیت‌های اسرائیل مجدداً وضع می‌گردند و نوار غزه که طی دوره افزایش تنش‌ها چندصد یا چندهزار تلفات غیرنظامی را متحمل شده و برخی زیرساخت‌های آن تخریب شده‌اند، در وضعی رها می‌شود که ظرفیت بازسازی یا امکان بهره‌برداری از محدودیت‌هایی تعدیل‌شده را ندارد.

این حصر حالا مدتی طولانی است که برقرار است و -باید این نکته خیلی مهم را ذکر کنم که- برای اسرائیل، حماس، بهانه‌ای عالی برای حفظ حصر است. به این معنا که حماس توجیه لازم را برای مراجع اسرائیلی فراهم می‌کند تا دلیل ابتدایی برپا کردن این حصر را توضیح دهند. در چشم جامعه بین‌الملل، این حصر برپا شده تا از اسرائیلی‌ها حفاظت کند؛ این حصر اقدامی امنیتی است علیه اوج گرفتن حماس. چیزی که جایش در این معادله خالی است، این واقعیت است که در حقیقت در اینجا مسئله حماس نیست؛ مسئله، خود این حصر است که در غزه دو میلیون نفر جمعیت حاضرند که حدود ۸۰ درصد از آن‌ها می‌خواهند به سرزمین‌هایی بازگردند که اکنون به اسرائیل تبدیل شده است. و

اسرائیل، برای حل و فصل این مسئله جمعیت‌شناختی و نگه داشتن اسرائیل به‌مثابه یک دولت یهودی، از سال ۱۹۴۸ راه‌های مختلفی را برای جدا کردن نوار غزه یا آشتی‌جوساختن آن، امتحان کرده است. با برآمدن حماس و به دست گرفتن نوار غزه، حماس تبدیل می‌شود به یک پوشش و یک بهانه بی‌نقص برای عقلانی‌سازی یک حصر گسترده‌تر. بدین ترتیب، وارد موقعیتی می‌شویم که در آن مقامات اسرائیلی نه‌تنها حماس را تحمل می‌کنند، بلکه به آن یاری هم می‌رسانند تا در مقام نهاد حاکم، در نوار غزه باقی بماند، و آن‌ها هم آن راهبرد نظامی‌ای را به کار بگیرند که «چمن‌زنی» می‌نامندش.

دلیل دنویر: این‌جا، یعنی حالا که از آن نقطه‌ای در تاریخ که در آن حماس به نیرویی حکومت‌گر در غزه تبدیل شده گذشتیم، بهتر است در تاریخ مکتبی کنیم تا درباره‌ی جایگاه حماس در نظم ژئوپلیتیک صحبت کنیم. به‌طور سنتی، حماس برای حمایت به ایران و سوریه متکی بوده، و بر حزب‌الله به‌عنوان یک متحد نظامی قدرتمند در مرز شمالی اسرائیل. لاقلاً، تا پیش از آن‌که بهار عربی امور را پیچیده کند، روال امور بدین ترتیب بود.

از اواخر دهه ۸۰ تا زمانی که تظاهرات، میدان‌التحریر در قاهره را پر کرد، حمایت از حماس و مخالفت با حماس چه جایگاهی در ژئوپلیتیک منطقه داشت؟ و بعد، آن تظاهرات عظیم صدر رژیم در سرتاسر جهان عرب - که یکی از نتایجش هم ورود کوتاه‌مدت حماس، یعنی اخوان‌المسلمین، به قدرت در قاهره بود - روال‌های ژئوپلیتیک مرتبط با حماس را چگونه دگرگون کرد؟

طارق بقعونی: حماس و پیش از آن، ساف نیز، همیشه متوجه بودند که آن‌ها در مقام سازمانی با منابع ناچیز و فلسطینیان به‌مثابه مردمی با منابع ناچیز، همیشه نیاز دارند تا به ولی‌نعمتانی در منطقه متکی باشند که از آن‌ها حمایت مالی و نظامی و دیپلماتیک کنند. در حقیقت، حماس در دریافت چنین حمایت‌هایی از نهادهای گوناگون بسیار خوب عمل می‌کرد. حماس، در طول حیاتش، با مصر و عربستان سعودی و لبنان و اردن و سوریه و ایران و قطر و ترکیه وارد گفتگو شده بود. همیشه هم روابطش فراز و فرود داشته، و اغلب برخی از این ولی‌نعمتان را هم وارد مقابله با یکدیگر کرده است. اما چیزی که همیشه حماس در آن خیلی قابل و توانمند عمل کرده، اطمینان یافتن از آن بوده که پروژه‌اش هیچوقت از هدف بی‌واسطه‌اش فراتر نمی‌رود؛ یعنی از [هدف] آزادسازی سرزمین فلسطین. به تعبیر دیگر، تا آن‌جا که من می‌دانم، حماس هرگز مصادره به مطلوب نشده تا به‌عنوان نیروی نیابتی ولی‌نعمتان منطقه‌ای‌اش در جنگ‌های دیگر مداخله کند. همیشه توانسته تمرکزش را بر سرزمین فلسطین تاریخی، و خود را متعهد به آن، حفظ کند.

در گذشته، خیلی از این حمایت‌ها به اندازه‌ای فراوان نبود که پس از پیروزی حماس در انتخابات و برآمدنش به‌عنوان یک مرجع حکمرانی در نوار غزه، شاهدش بودیم. چرا که در آن لحظه، منابع مالی حماس ناگهان بسیار بسیار کم

آمدند؛ حماس به یکباره مسؤولیت دو میلیون فلسطینی را به عهده گرفته بود. اکثریت هزینه‌های رفاهی، کماکان از اعانه‌های بین‌المللی، مثلاً آنروا^{۱۴} که به آوارگان فلسطینی خدمات می‌دهد، و از دیگر نهادهای بین‌المللی، تأمین می‌شدند. اما جنبش هنوز به ورود میزان منابع چشمگیری نیاز داشت. و در آن زمان، شاخه سیاسی حماس، یعنی آن بخشی از جنبش که مستقیماً به شاخه نظامی آن متصل نیست، بلکه به معنای وسیع‌تری به جبهه سیاسی آن متصل است، در مکان‌های مختلفی خارج از مرز، ساکن بود؛ از جمله در سوریه. همچنین، جنبش از ایران و همینطور دیگر قدرت‌های منطقه حمایت مالی دریافت می‌کرد و [به‌عنوان مثال] با عربستان سعودی و ترکیه و جاهای دیگر نیز روابط خوبی داشت.

بعد از شروع انقلاب‌ها در خاورمیانه، این وضع برای جنبش، شروع به تغییری جدی کرد و کمابیش آشوبناک گردید. دو امر، به نسبت بزرگ و پرتأثیر بودند. اولی این بود که در روزهای نخست انقلاب‌ها، حماس -که همیشه، بابت زیرساخت‌های اجتماعی‌اش و برنامه‌های رفاهی‌اش که از حیث تاریخی متعلق به اخوان‌المسلمین است، خودش را به‌مثابه جنبشی بسیار متصل به مردم می‌داند- خودش را خیلی سریع همسو با مردم سوریه علیه رژیم [بشار] اسد نشان داد، و این موضع، شکاف عظیمی ایجاد کرد. شاخه سیاسی حماس که پایگاهش در دمشق بود از سوریه بیرون انداخته شد، و حمایت مالی‌ای که از ایران دریافت می‌کرد، که مشخصاً متحد رژیم اسد است، به یک‌باره و در حالی که حماس مرجع گرداننده دولت بود، قطع شد. بعد از بیرون انداخته شدن از سوریه، حماس دفتر سیاسی‌اش را به قطر منتقل کرد و شروع کرد به مذاکره برای دریافت اشکال دیگری از حمایت مالی. یکی از تغییرات بزرگی که پس از آغاز انقلاب‌ها رخ داد، این بود.

دیگری، در روزها و سال‌های آغازین انقلاب بود که شاهد به قدرت رسیدن اخوان‌المسلمین، مشخصاً در مصر بودیم. دیدیم که [محمد] مرسی پس از سقوط [حسنی] مبارک، به شکلی دموکراتیک انتخاب شد و جنبش [حماس] هم خیلی سریع با این جریان همراه شد. اعتقادش این بود که این دوره، دوره یک رنسانس اسلامی است. زمانی بود که اخوان‌المسلمین به قدرت رسید و حماس خیلی علنی با مرسی همراه شد و چنین تصور کرد که اکنون دیگر وضعیت آن در نوار غزه زیر و رو خواهد شد؛ که البته و آشکارا، این اتفاق رخ نداد.

دنیل دنویر: یک اشاره و تأکید مختصر هم باید در اینجا بکنیم، چرا که این موضوع برای غزه و برای حماس اهمیت عملی بسیاری دارد و ما هنوز به این اشاره نکرده‌ایم که -هرچند خیلی از شنوندگان بی‌تردید می‌دانند- مصر از اساس در حصر غزه همدست است، چرا که گذرگاه رفح را بسته یا تقریباً بسته نگه می‌دارد.

^{۱۴} آژانس امدادسانی و خدمات‌دهی سازمان ملل متحد برای آوارگان فلسطینی - م

طارق بقعونی: قطعاً همین‌طور است. به‌گمان من مسائل سیاسی حول [گذرگاه] رفح پیچیده‌اند. وقتی که این محاصره برپا شد، هدف در واقع این بود که سعی شود حماس کاملاً خفه شود. در آن زمان، جنبش، سرمایه‌گذاری بسیاری کرد تا بتواند در زیر رفح، از نوار غزه به شبه‌جزیره سینا، تونل بکشد. آن تونل‌ها به شریان‌های حیاتی جنبش تبدیل شدند. در دوران مبارک، او، چنان‌که گفتی، در برپا کردن محاصره نوار غزه با رژیم اسرائیل همدست بود، اما چشمش را بر تونل‌ها بست. بنابراین، در سال‌های مبارک، حماس هنوز می‌توانست مقداری کالا و برخی اشخاص را از زیر مرز رفح وارد نوار غزه کند. وقتی مرسی به قدرت رسید، البته که این وضعیت تغییر شدیدی کرد. تونل‌ها، و نه فقط تونل‌ها بلکه خود مرز رفح، بسیار نفوذپذیرتر شدند. حصر از جهاتی تضعیف شده بود؛ و به همدستی رژیم مصر با اسرائیل در پیرامون نوار غزه آسیب وارد شده بود؛ و به همین دلیل بود که در آن زمان چنین شادمانی‌ای در میان فلسطینیان غزه دیده می‌شد.

آن زمان، همه‌جا می‌شد پوستر مرسی را در نوار غزه دید. این باور شکل گرفته بود که حالا دیگر این ایده که فلسطینی‌ها تحت حصر باقی خواهند ماند، در بنیادش به چالش برخورد، و حال فلسطینیان یک ولی‌نعمت منطقه‌ای خواهند داشت که علیه اسرائیل و علیه محاصره است. اما تحولات جدی و شدید در مصر، این وضع را خاتمه داد. در واقع، وقتی [عبدالفتاح ال]سیسی به قدرت رسید، یکی از نخستین کارهایی که کرد اعمال سرکوب بر همه تونل‌ها و با خاک یکسان کردن بسیاری از نواحی اطراف رفح و تحکیم دوباره محاصره بود؛ و این وضعیتی است که ما امروز در آن هستیم: رژیم سیسی فعالانه همدست حصر است.

دنیل دنویر: آن وقت سیسی حماس را متهم می‌کند که مبارزان سلفی فعال در سینا را تغذیه می‌کند؛ که اتهامی است بسیار دور از ذهن، از خیلی جهات. البته در این باره زیاد صحبت نکرده‌ایم، اما حماس از حیث الهیاتی و ایدئولوژیک مخالف آن نوع سلفی‌گری ضدملی و بیشتر نیهیلیستی است که نمونه‌اش را می‌شود در القاعده یا داعش دید؛ و در حقیقت سلفی‌ها در غزه را سرکوب و منکوب کرده و علیه الهیات آن‌ها تبلیغات می‌کند.

طارق بقعونی: کاملاً همین‌طور است. در حقیقت جنبش حماس در این باره بسیار سخت‌گیر است. حماس در قبال هر شکلی از ایدئولوژی که به‌خاطر خود خشونت به خشونت ملتزمند یا به خشونت‌های فراملی می‌پردازد که در سازمان‌هایی همچون داعش و غیره دیده‌ایم، هیچ مدارایی ندارد. فعالان به شیوه‌های انتظامی علیه هر نوع شبکه سلفی در نوار غزه دست به اقدام می‌زنند و آن‌ها را سرکوب می‌کند، و در واقع در گذشته به برنامه‌هایی آموزشی پرداخته تا بکوشد جمعیت کم‌سالی را -که از طریق شبکه‌های مجازی یا دستگاه‌های مجازی‌شان در معرض آن قبیل تبلیغات قرار می‌گیرند- از آن ایده‌ها دور کند.

به طور عمومی تر، مخلوط کردن اخوان المسلمین با این قبیل سازمان‌ها عملی بدسگالانه است و با دستورکارهای سیاسی خیلی خاصی انجام می‌شود که می‌خواهد تمام مطالبات سیاسی‌ای که جریانات اسلامی ارائه می‌نهند را نوعی تروریسم فراملی جا بزند. و متأسفانه رژیم سیسی با این مسیر همراه شده است. پس از کودتایی که منجر به پایین کشیدن دولت مُرسی شد، رژیم سیسی با این جریان همراه شده که از «تروریسم اسلامی قلمروزدایی‌شده» سخن می‌گوید و فعالانه حماس را به تغذیه ناآرامی‌ها در شبه‌جزیره سینا متهم می‌کند و از این توجیه برای محاصره نوار غزه بهره می‌گیرد.

دنیل دنویر: به سال ۲۰۱۴ که برسیم، تو نوشته‌ای که حماس دیگر داشت فعالانه «تلاش می‌کرد تا مسؤولیت‌های حکمرانی‌اش را واگذار کند». چرا حماس می‌خواست از حکمرانی در غزه بیرون بکشد، و چرا اسرائیل این قدر مصمم بود که چنین اتفاقی نیفتد؟ و می‌خواهم تأکید کنم که اسرائیل می‌کوشید اطمینان حاصل کند که چنین اتفاقی رخ نمی‌دهد، چرا که اکنون که ما نشسته‌ایم و داریم این مصاحبه را انجام می‌دهیم، اسرائیل دارد مہیای انجام یک تهاجم زمینی می‌شود که هدفش براندازی دولت حماس در غزه است.

طارق بقعونی: اسرائیل در آن زمان نمی‌خواست این اتفاق [=کنار رفتن حماس از حکمرانی-م] بیفتد، به این دلیل ساده که می‌خواست یک نهاد حکومت‌گر، نوار غزه را ثبات ببخشد و مسؤولیت مراقبت از دو میلیون فلسطینی تحت اشغال از دوش اسرائیل برداشته شود. اسرائیل جداً به این باور رسیده بود که حماس را به قدر کافی مهار کرده -که عنوان کتاب من هم همین است- و توانسته حماس و نفوذ حماس را به نوار غزه محدود کند. اسرائیل اینطور محاسبه کرد که شلیک هر چندماه یکبار چند راکت، ارزش آن را داشت که در برابرش محاصره غزه تداوم یابد و وضعیت در نوار غزه تثبیت شود. این چیزی بود که اسرائیل می‌توانست نسبتاً ساده اداره و تحملش کند؛ و می‌خواست اطمینان حاصل کند که حماس به عنوان مرجع حکومت‌گر در قدرت باقی می‌ماند. همان‌طور که می‌گویی، جلو زدن نوار و رسیدن به سال ۲۰۲۳ که در آن گفتمان اسرائیل این است که حماس همیشه داعش بوده و باید نابود شود، مضحک به نظر می‌رسد. البته، فرق میان آن حماس و این حماس، هیچ نیست. اما در سپهر سیاسی اسرائیل، تفاوت این است که آن حماس در مقاومتش، به اندازه این حماسِ پسا هفت اکتبر، قوی یا صریح نبود. مسأله در این جا مقاومت است. مسأله این جاست که فلسطینیان هیچ حقی برای مقاومت ندارند.

اسرائیل می‌خواست حماس را در مقام مرجع حکومت‌گر نگه دارد. این مربوط به دوران پسامرسی می‌شود و وضع به‌گونه‌ای است که تمام شریان‌های حیاتی حماس به معنای تونل‌هایی که امکان ورود کالا و اشخاص را فراهم می‌کردند اکنون در دسترس نیستند و این وضع به یک بحران اقتصادی شدید منجر خواهد شد. جنبش نمی‌تواند به فلسطینیان در غزه خدمات ارائه کند و فلسطینیان رفته‌رفته دارند مخالف حماس می‌شوند؛ آن‌ها رفته‌رفته دارند حماس را یکی از

دلایل رنج کشیدنشان می‌بینند. البته فلسطینیان می‌دانند که دلیل اصلی، حصر است؛ اما حصر چیزی نیست که بتوانند تغییرش دهند، اما حماس را می‌توانند.

بدین ترتیب، حماس به هدف خشم در نوار غزه تبدیل می‌شود. مسئله عمیق‌تر، اگر بخواهیم به نکته‌ای که بیشتر در حال ترسیم آن بودم برگردیم، این است که حماس همیشه اساساً درباره حکمرانی مردد بوده است. فقط تا جایی می‌خواسته حکمرانی کند که بتواند از حکمرانی‌اش برای پیش‌برد و حفظ یک پروژه سیاسی فلسطینی متعهد به مقاومت بهره‌برد. بدین ترتیب، با فرا رسیدن سال ۲۰۱۴، همه این عوامل در کنار هم به این معنا بود که در عمل حکمرانی حماس برایش دست و پا گیر بود: نه می‌توانست همچون یک مرجع حکمرانی مؤثر به فعالیتش ادامه دهد - چرا که با محدودیت‌های مالی مواجه بود - و نه واقعاً می‌توانست هیچ شکلی از پروژه مقاومت مؤثر علیه اسرائیلیان را اجرا کند.

دنیل دنویر: درباره آن زمان در سال ۲۰۱۴، تو نوشته‌ای که حماس آتش‌بسی که از سال ۲۰۱۲ اجرایی شده بود را پاس داشته بود؛ یعنی از زمان جنگ اسرائیل علیه غزه در عملیات ستون دفاع. و این امر نشان داده بود که حماس می‌تواند شلیک راکت از غزه را کنترل کند و جلوی آن را بگیرد، چه از جانب سربازان حماس و چه از جانب سربازان دیگر جناح‌ها همچون جهاد اسلامی. اما تو نوشته‌ای که «سیاست‌های اسرائیل بی‌کم‌وکاست ادامه یافت.» در حقیقت در همان سال، این سیاست‌ها تشدید شدند. اسرائیل عملیات تیغه حفاظتی را در همان سال آغاز کرد که به نوشته تو، شدتی بی‌سابقه در تهاجم اسرائیل به جان غیرنظامیان و زیرساخت‌های غیرنظامی را نشان می‌دهد. حملات هوایی مجموعه‌های کاملی از برج‌های آپارتمانی را با خاک یکسان می‌کردند، بسیار شبیه به چیزی که امروز می‌بینیم: ۲۲۰۰ فلسطینی کشته شدند که ۱۴۹۲ نفر از آنان غیرنظامی و ۵۵۱ نفرشان کودک بودند.

تو نوشته‌ای که «این آمار، بالاترین سطح تلفات غیرنظامی است که اسرائیل در هر سالی پس از سال ۱۹۶۷، به فلسطینیان تحمیل کرده؛ آمار مرگ و میر کودکان زیر ۱۶ سال که به‌طرزی استثنایی بالا بود، باعث بالا گرفتن اتهاماتی شد مبنی بر این که اسرائیل به‌صورت نظام‌مند جمعیت کم‌سال غزه را هدف قرار می‌دهد.»

اگر بخواهیم یک لحظه عقب بنشینیم، سیر نزاع‌های نظامی میان اسرائیل و غزه تحت کنترل حماس را برایمان توضیح بده: که البته رخدادهایی شدیداً یک‌سویه بوده‌اند که چندین اسرائیلی و صدها یا هزاران فلسطینی را کشته‌اند. سیر طولانی‌تر این نزاع‌ها یا جنگ‌ها یا تهاجم‌ها را از ۲۰۰۷ تا شب پیش از عملیات اخیر حماس، توضیح بده. آیا عملیات‌های نظامی اسرائیل علیه غزه با گذشت زمان شدیدتر و سهمگین‌تر شد، یا صرفاً یک الگوی سازگار و واحد مدام تکرار می‌شد، آن‌چنان که اصطلاح «چمن‌زنی» الیت مستقر امنیتی در اسرائیل ممکن است حاکی از این امر باشد؟

طارق بقعونی: «چمن زنی»، اساساً دکترینی بود که هدفش آن بود که به طور متناوب توانایی‌های نظامی حماس را تخریب کند. بنابراین، هر چند ماه یا چند سال، اسرائیل عملیاتی را آغاز می‌کرد که در نظر، بنا بود متمرکز بر زیرساخت‌های نظامی حماس باشد. در سال‌های آغازین حاکمیت حماس، قدرت آتش این جنبش به اندازه آن‌چه در سال‌های بعد شاهد بودیم توسعه یافته نبود. بدین ترتیب، از بعضی جهات، تهاجم‌های نظامی اسرائیل کمتر از آن‌چه که بعدها دیدیم، شدید بودند. اما به گمانم مهم است ذکر کنیم که تهاجم‌های نظامی اسرائیل به نوار غزه هرگز صرفاً متمرکز بر زیرساخت‌های نظامی نبودند.

به خاطر ماهیت نوار غزه و میزان بالای تراکم جمعیت در آن؛ بابت واقعیت نوار غزه که اساساً سلسله‌ای است از اردوگاه‌های آوارگان که به هم متصل شده‌اند؛ حماس در مناطق غیرنظامی هم فعالیت می‌کرد و اسرائیل نیز با نیرویی نامتناسب و شدید در همین مناطق غیرنظامی پاسخ می‌داد که هدفش، هم تخریب توانایی‌های نظامی حماس بود، و هم تخریب اشتباهی حماس و به طور کلی تر اشتباهی فلسطینیان در غزه برای تداوم پشتیبانی‌شان از مقاومت مسلحانه. بنابراین، از بعضی جهات، تمرکز اسرائیل بر این بود که از تهاجم‌های نظامی‌اش هزینه‌های غیرنظامی حاصل شود.

چیزی که می‌بینیم در سال ۲۰۱۴ شروع به تغییر می‌کند، این است که اسرائیل شروع به اعمال دکترینی می‌کند که به آن دکترین ضاحیه می‌گویند. این دکترین را اسرائیل قبلاً علیه فلسطینیان در لبنان به کار گرفته بود و مشخصاً به ضاحیه که محله‌ای در جنوب لبنان است، اشاره می‌کند. این منطقه، منطقه‌ای بسیار پرجمعیت است و بسیاری از رهبران سیاسی حزب‌الله در آن منطقه مستقر هستند.

دکترین ضاحیه اساساً استراتژی‌ای از جانب اسرائیل بود برای صاف کردن ساختمان‌های مسکونی و حمله بی‌تمایزگذاری به نواحی غیرنظامی برای وارد کردن تلفات سنگین به حزب‌الله. این دکترین را اسرائیل در سال ۲۰۱۴ [در غزه] به کار می‌گیرد. این هم هنوز در همان چارچوب «چمن زنی» است؛ هنوز عملیاتی است که به صورت اقدامی گه‌گاهی برای تخریب توانایی‌های نظامی حماس دیده می‌شود. اما بابت نحوه آغاز حمله ۲۰۱۴ - که در آن روشن شده بود که جنبش حماس نوعی از راکت را به کار گرفته که پیشرفته‌تر از آن چیزی بود که قبلاً، مثلاً در سال ۲۰۰۸ که اندکی پس از آن محاصره برپا شده بود، داشت - و نیز بابت چالش‌های داخلی نتانیاهو در آن زمان، دولت اسرائیل به این نیازمند بود که تلفاتی بسیار بیشتر را وارد کند. به همین دلیل اسرائیل کارزاری پنجاه‌ویک روزه را آغاز کرد که سبعانه بود، و برای فلسطینیان، سبعانه‌تر از هر چیزی بود که پیش از آن دیده بودند؛ عملیاتی علیه یک جمعیت اسیر که اساساً جمعیتی آواره هستند.

با این سیاست‌گذاری، اسرائیل آتشش را به بلوک‌های آپارتمانی مسکونی هدف گرفت. شروع کرد به صاف کردن برخی از بلندترین برج‌های غزه در پرجمعیت‌ترین مناطق، و این یک تحول بسیار شوکه‌کننده برای فلسطینیان و غزه

بود. و از بعضی جهات، تا اندازه‌ای به همین دلیل هم است که تا سال‌های سال پس از آن، حماس فعالانه‌تر، از مقاومت عقب کشید.

دنیل دنویر: درباره اینکه حماس چطور سعی کرده دو تعهدش را متوازن کند بحث کردیم؛ یا در واقع درباره تلاشش برای اینکه تعهدش، تعهد بی‌علاقه‌اش، به حکمرانی را، در تعهد عمیق‌ترش به مقاومت، مندرج کند. می‌خواهم بحث را جزیی‌تر، درباره نحوه حکمرانی حماس، پیش بگیرم. به‌خصوص که شیوه حکمرانی‌اش بسیار مکرر، به‌مثابه شاهدهی برای اثبات این امر استفاده می‌شود که این سازمان بنیاداً ضددموکراتیک است. در کتابت، تو سبک سیاسی آن‌ها را نوعی اقتدارگرایی نرم توصیف می‌کنی که شامل درجه‌ای از سرکوب خشونت‌آمیز رقبای سیاسی‌شان، به‌ویژه فتح، بوده، اما همزمان آن‌ها با درجه‌ای از هماهنگی با گروهی از نیروهای ناهمگون مقاومت فعالیت می‌کنند، از جمله کمونیست‌های سکولار PFLP. و جالب این‌جاست که آن‌ها قانون شریعت را در غزه برقرار نکرده‌اند. تا چه میزان این سبک حکمرانی بابت حصر دائم غزه و کارزارهای نظامی مکرر علیه غزه است؟ آیا حماس کثرت‌گراست و حاضر است در قالب یک جبهه ملی معطوف به مقاومت کار کند؟ یا این‌که آن‌ها دارند چشم‌اندازشان برای استقرار یک نظام اسلامی اقتدارگراتر را، دقیقاً بابت دشواری‌های استقرار چنین نظامی تحت شرایط اشغال، به مصلحت، فعلاً کنار می‌گذارند؟

طارق بقعونی: به‌نظر من این سؤال خیلی مهم است. و تنها راه پاسخ دادن به آن، این است که به سوابق تا این لحظه نگاه کنیم. به نظر من در زمان‌هایی که حماس در قالب مجاری سیاسی فعالیت می‌کرد، پس از پیروزی‌اش در انتخابات سال ۲۰۰۶، دیده‌ایم که این جنبش خیلی فعالانه سعی کرد تا دستورکار سیاسی فراگیری را پیش بگذارد. مثلاً سعی کرد فتح را به ساختار حکمرانی وارد کند؛ من فکر نمی‌کنم این جنبش با سیاست‌ورزی کثرت‌گرا مخالف باشد. مشکل این‌جاست که در نمونه‌هایی که در آن امروز حماس با فتح مراد شده دارد - مثلاً بر سر توافقات احتمالی برای آشتی - حماس اساساً بر این باور است که پروژه‌ای که فتح در این مدت پیش می‌گذاشته پروژه‌ای است مبتنی بر تسلیم فلسطینیان. به همین دلیل، موضعی قاطع علیه ورود به کثرت‌گرایی یا نوعی کثرت‌مشترک با فتح گرفته است. به‌نظرم می‌رسد توافقات آشتی بین این دو حزب عملاً متوقف شده‌اند.

اما اگر بخواهم به سؤال مشخص تو حول حکمرانی برگردم، فکر می‌کنم خیلی مهم است که حکمرانی حماس را در بستر حصر بفهمیم. حماس از حیث کارهایی که می‌تواند و نمی‌تواند انجام دهد، محدود است، و این به آن معناست که حکمرانی‌اش با وضع مطلوب فاصله دارد. این اتهام که این جنبش ضددموکراتیک است، به‌نحوی مبتنی بر این انتظار عرضه می‌شود که حماس بایستی انتخابات دموکراتیکی را در غزه برپا کند. مسئله این‌جاست که چنین انتخاباتی، پذیرش جدا بودن غزه از سایر قلمروهای فلسطینی را پیش‌فرض می‌گیرد. اگر مقصودمان از انتخابات فلسطین،

انتخاباتی برای مرجعیت فلسطینی باشد، نمی‌شود در غزه انتخاباتی داشت که از انتخابات در کرانه باختری و اورشلیم شرقی منفک شده باشد. این واقعیت که ساختار حکمرانی در غزه، اختیارنامه مجددی نیافته، مشکلی است که مشکل حماس نیست. مشکلی است که به مرجعیت فلسطینی، از جمله محمود عباس و فتح در کرانه باختری، باز می‌گردد.

من روش حکمرانی حماس را اقتدارگرایی نرم توصیف می‌کنم، چرا که این جنبش قطعاً کثرت سیاسی را تخریب کرده. مثلاً اجازه نداده که فتح در غزه، بسیج و سازماندهی انجام دهد. این کار هم تاریخچه‌ای دارد. بخشی از این دلیل - که البته توجیهی نمی‌شود - وجود درجه‌ای از پارانو یا است. بسیج پیشینی که فتح انجام داد، پس از انتخابات ۲۰۰۶، با هدف اجرای یک کودتا و تخریب برآمدن دموکراتیک حماس انجام شد. اما این جنبش اقتدارگرایی را به شیوه‌هایی دیگر هم نشان داده. فعالیت‌های اجتماعی را سرکوب کرده. آزادی بیان یا سازماندهی در نوار غزه به میزان سابق نیست و در شانزده سال گذشته چندین بار تظاهرکنندگان سرکوب شده‌اند. بنابراین به نظر مهم است که این کاستی‌های حماس در حکمرانی‌اش را افشا کنیم و در همان حال به بستر فعالیت آن در چالش‌های مشخصی که تحت اشغال و مشخصاً تحت محاصره با آن مواجه است، اشاره نماییم.

اما یک چیز که به نظر ارزش ذکر کردن دارد، این است که این زبان که حماس را ضددموکراتیک یا اقتدارگرا می‌نامد، بار ارزش‌دورانه بزرگتری در خود دارد، در قیاس با وقتی که مثلاً همین داوری درباره کرانه باختری بیان می‌شود. من از جانب خودم، این را نمی‌بینم که حماس اقتدارگراتر از مرجعیت فلسطینی در کرانه باختری باشد. آن هم به همان اندازه ضددموکراتیک است. به همان اندازه آزادی بیان و کثرت سیاسی را سرکوب کرده. با این حال، جامعه بین‌الملل به دیده اغماض به آن‌ها می‌نگرد، چرا که آن‌ها به هماهنگی امنیتی با اسرائیل متعهد هستند؛ اما بر این جنبه از واقعیت حماس تمرکز کنند تا چنین بنمایانند که این جنبش ورای آن است که بشود با آن مراددهی داشت.

دنیل دنویر: همانطور که گفته‌ایم، حماس، مرجعیت فلسطینی و فتح را بابت وادادگی‌شان و هماهنگی امنیتی‌شان با اسرائیل نقد کرده است. اما فتح چنین اشاره کرده که ممکن است حماس هم به گناهی مشابه آلوده باشد. تو نوشته‌ای که «در پاسخ به انتقادهای دائم حماس در قبال هماهنگی‌های امنیتی مرجعیت فلسطینی با اسرائیل، فتح حماس را متهم کرد که پشت درهای بسته، تسلیم شده و مقاومت را اقدام تهاجمی نامیده، به آتش‌بس با اسرائیل پایبند مانده، شلیک راکت را خائنانه نامیده و در مقابل خوش‌رفتاری‌اش از ژنرال‌های اسرائیلی پاداش گرفته است.» هرچند برخی از اتهامات، اغراق‌هایی خودمدارانه‌اند، هنوز بهره‌ای از حقیقت هم در آن‌ها وجود دارد. ضمن وجود چنین حقیقتی، تو به تمایز مهمی هم اشاره می‌کنی بین آن‌چه که از یک سو، مهار حماس بود، و از سوی دیگر، آشتی‌جو شدن فتح و ساف؛ تمایزی که در ۷ اکتبر کاملاً پدیدار و واضح شد.

تواندگی پس از عملیات حماس، به نیویورکر گفتی که «مقیاس این حمله و موفقیت آن از منظر حماس، به این معناست که ما در پارادایم جدیدی هستیم که در آن حملات حماس دیگر به مذاکره مجدد یک واقعیت تازه در نوار غزه محدود نمی‌شوند؛ بلکه می‌توانند این باور اسرائیل را، که می‌تواند یک نظام آپارتاید علیه فلسطینیان را، بی‌هزینه‌ای برای جمعیتش، برای همیشه حفظ کند، از اساس تخریب کنند.

اگر بخواهیم به سراغ ۷ اکتبر برویم، -البته می‌دانم که ما فقط می‌توانیم تا اندازه‌ای گمانه‌زنی کنیم- اما چرا حماس در این زمان، به این شیوه مشخص دست به اقدام زد؟ این مسئله چقدر به خشونت سکونت‌گزینان و دور تازه‌ای از مقاومت مسلحانه در کرانه باختری مرتبط بود؟ چقدر به تلاش جاری برای عادی‌سازی روابط میان اسرائیل و کشورهای عربی، به خصوص عربستان سعودی، مرتبط بود؟ چقدر به نارضایتی شدید در میان خود جامعه یهودیان اسرائیل بازمی‌گشت؟ و نیز چقدر به خود جایگاه محل مناقشه حماس در جنبش ملی فلسطینیان؟ و آیا، و تا چه اندازه، آن‌چنان که تو در پاسخت به نیویورکر به آن اشاره داشتی، این عملیات پاسخی کلی‌تر به این ژست اسرائیلی بود -ژستی که ظاهراً بخش بسیار بزرگی از جهان هم آن را تصدیق کرده بود- که مسئله فلسطینیان را می‌شود تا ابد در حاشیه‌ها مدیریت و مهار کرد و هرگز به حل و فصل آن پرداخت.

زمینه عملیات حماس چه بود و چرا این قدر شبیه نقطه گسست بزرگی در وضع موجود حس شد؟

طارق بقعونی: از یک طرف باید به بستر وسیع‌تر پردازیم و از یک طرف، خود زمان‌بندی عملیات در مقیاس نزدیک. در بستر وسیع‌تر، همانطور که تو گفتی و من در کتابم استدلال کرده‌ام، حماس از بعضی جهات به شکلی مؤثر مهار شده بود و داشت رفته‌رفته مقاومت از نوار غزه را، به خصوص از جانب جناح‌های دیگری مثل جهاد اسلامی و غیره، محدود می‌کرد تا آرامش را حفظ کند. تا جایی که اسرائیلی‌ها و دیگران برداشت می‌کردند، این شبیه یک جور هماهنگی امنیتی غیرمستقیم به نظر می‌رسید و نوعی کاسته‌شدن از قدرت حماس بود که آن را به شکلی که اختلال‌چندانی برای غیرنظامیان اسرائیل ایجاد نمی‌کرد، به نوار غزه محدود کرده بود.

طی این مدت، حماس هرگز ایدئولوژی‌اش را تغییر نداد؛ بر خلاف فتح که هماهنگی امنیتی‌اش مبتنی است بر به رسمیت شناختن دولت اسرائیل و تفکیک فلسطین. حماس هرگز از حیث ایدئولوژیک عدول نکرد، و به همین دلیل است که من در کتابم استدلال کرده بودم که هرچند مهار حماس مؤثر بوده، اما احتمالاً موقت خواهد بود، چرا که همیشه مسیر بازگشت حماس به ایده محوری ایدئولوژی واقعی‌اش، یعنی استفاده از مقاومت مسلحانه برای آزادسازی، باز است؛ و نیز گفته بودم که اگر هیچ تغییری در ساختار آپارتاید و اشغال رخ ندهد، رانه‌های مقاومت همواره باقی خواهند بود.

بستر وسیع‌تر، از این قرار است که با مهار حماس، رژیم آپارتاید خشن‌تر و در عین حال در سطح منطقه و بین‌الملل، پذیرفتنی‌تر شده است. خشن‌تر شدن این رژیم در محدودیت‌های بیشتری که بر نوار غزه اعمال می‌کند، در حملات بیشتر از جانب سکونت‌گزینان علیه فلسطینیان در کرانهٔ باختری، اختلال‌افکنی بیشتر در وضع موجود در اورشلیم، و تحریک بیشتر در خود اسرائیل برای افزایش جرم و خشونت علیه جمعیت‌های فلسطینی، متجلی می‌شود. بدین ترتیب همهٔ این اقدامات در اسرائیل، دارد ایده‌های استعمار و پاکسازی قومی را پیش می‌نهد و پی می‌گیرد؛ اسرائیلی که حالا در ادارهٔ دولتی است که از هر دولت دیگری که داشته، به‌طور صریح‌تری فاشیست و راست‌گراست.

در همان حال، دولت بایدن مشغول خودشیرینی برای اسرائیل است؛ طرح لغو ویزای ایالات متحده را اجرا می‌کند و برای اجرای توافقات عادی‌سازی روابط با عربستان سعودی فشار می‌آورد. بنابراین، یک مجموعهٔ بسیار نگران‌کننده از رخدادها در جریان است که طی آن فلسطینیان دارند بیشتر در معرض خشونت استعماری اسرائیل قرار می‌گیرند و همزمان، استقبال سیاسی و دیپلماتیک از اسرائیل بیشتر و بیشتر می‌شود. این، زمینه‌ای است که حماس در آن تصمیم می‌گیرد این ایده که مهار شده است را در هم بشکنند و به‌عنوان دسته‌ای که از فلسطینیان در برابر این تهاجم حفاظت می‌کند، دوباره سر برآورد و بار دیگر در صحنهٔ بین‌المللی صدای فلسطینیان را جایگاه ببخشد.

دربارهٔ زمان‌بندی دقیق عملیات، باید در نظر داشته باشیم که این عملیات، عملیاتی نبود که در چند هفته طراحی شده باشد. آشکارا، عملیاتی بود که طراحی آن مدت‌ها زمان برده بود. به‌نظرم چند عامل در این زمان‌بندی معین مؤثر بودند. از نظر من مهم‌ترین عامل، هرچند برخی دیگر ممکن است مخالف باشند، تصویری است که از ضعف ارتش اسرائیل به‌وجود آمده بود. این واقعیت که آن تعداد فراوان از نیروهای ذخیرهٔ ارتش، به تغییراتی که دولت نتانیاهاو پیگیر اجرایی شدن آن‌ها در اسرائیل بود اعتراض می‌کردند، به آن معنا بود که ارتش در ضعیف‌ترین وضع خودش قرار دارد. درجه‌ای از غرور هم در این جا در کار است. چرا که ارتش واقعاً باور داشت که مقاومت در نوار غزه را به‌طور موفقیت‌آمیزی در هم کوفته، بنابراین تقریباً آمادگی‌شان در نوار غزه را رها کردند و تمرکزشان را مشخصاً گذاشتند بر حفاظت از سکونت‌گزینانی که در حال افزایش خشونت‌ها علیه فلسطینیان در کرانهٔ باختری بودند. از منظر حماس، فکر می‌کنم این لحظه، لحظهٔ مناسبی برای اقدام نظامی بود، چرا که می‌توانست بیشترین هزینه را بر ارتش اسرائیل تحمیل کند.

دنیل دنویر: تو نوشته‌ای که «استفادهٔ حماس از خشونت، مثل ساف در زمان‌های پیشتر، ریشه در استدلال‌هایی مبتنی بر مشروعیت و عدالت و دفاع از خود دارد. با لحاظ آن‌که اسرائیل به شکلی خشونت‌آمیز سرزمین‌های فلسطینیان را اشغال کرده، استفاده از سلاح تنها مسیر باقی‌مانده برای مقاومت دیده می‌شد. دهه‌ها دیپلماسی شکست‌خورده هم، تنها به کار تصدیق این استدلال آمده‌اند. اما هیچ شکی نیست که اتکای حماس به جهاد، تبعات ویرانگری برای مردم فلسطین داشته است. جدای از ورشکستگی اخلاقی و اثرات مفسده‌برانگیز حاصل از کشتن غیرنظامیان، تعهد به

مقاومت مسلحانه علیه دشمنی فرادست همچون اسرائیل، منجر به از هم گسیخته شدن مبارزه فلسطین گردیده است. از حیث راهبردی، این رویکرد نه تنها شکست خورده، بلکه گمان می‌رود تاروپود اجتماعی جماعت فلسطینی تحت اشغال را هم از میان بردارد.»

این استدلال و تحلیل تو خیلی رک و صریح است، اما همانطور که دقیقاً در همان بند می‌گویی، مبارزه خشونت‌پرهیز هم نتوانسته منجر به جلب امتیازدهی از جانب اسرائیل شود. در سال ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ شاهد راهپیمایی بزرگ بازگشت در فنس آپارتاید نوار غزه بودیم که اعتراضات خشونت‌پرهیز گسترده‌ای را شامل می‌شد؛ و اسرائیل با کشتن بیش از ۲۰۰ نفر و مجروح کردن هزاران نفر، به این تظاهرات پاسخ داد؛ جنبش بایکوت، خروج سرمایه و تحریم، که یک راهبرد کلاسیک مقاومت خشونت‌پرهیز است هم، به‌شکلی پرتب‌وتاب، هیولانگاری و سرکوب شده است. در بستری که در آن اسرائیل و ایالات متحده هر عمل ممکن را انجام می‌دهند تا اطمینان حاصل کنند که تک‌تک راهبردها به شکست منجر می‌شوند، چطور می‌شود بحثی معنادار بر سر راهبرد صحیح را پیش گرفت؟

طارق بقعونی: راستش من واقعاً فکر می‌کنم با الیت مستقر سیاسی اسرائیل و دولت‌های آمریکا، ما در چنین وضعی هستیم: تنها فلسطینی خوب، فلسطینی مُرده یا ساکت است. واقعاً هیچ حالت دیگری در کار نیست. همه‌جور مقاومت با نیروی زور مواجه می‌شوند؛ بایکوت و خروج سرمایه و مقاومت اقتصادی برچسب سامی‌ستیزی و تروریستی بودن می‌خورند. رفتن به سراغ دادگاه کیفری بین‌المللی یا دیوان بین‌المللی دادگستری را سیاست‌مداران اسرائیلی تروریسم حقوقی می‌نامند؛ و حتی نوشتن، کار فرهنگی یا کنشگری دانشجویی یک‌جور تروریسم فکری تلقی می‌شود. چیزی که ما شاهد آن هستیم عملاً تلاشی است برای ناپدید کردن فلسطینیان، چون این تنها چیزی است که اسرائیلی‌ها می‌توانند آن را بپذیرند. این واقعیت از این بابت است که اسرائیل یک دولت استعماری سکونت‌گزین است و در دولت‌های استعماری سکونت‌گزین، مردمان بومی باید ناپدید شوند، باید حذف شوند - چرا که اگر این‌گونه نباشد، مدام یادآور آن بی‌عدالتی خواهند بود که در دل ایجاد آن دولت جای داشته.

محال است که اسرائیل و سکونت‌گزینان اسرائیلی ندانند و نفهمند که بنیاد دولت آن‌ها بر پاکسازی قومی است. در تاریخ آن‌ها موجود است و آن‌ها از این آگاهند؛ و فلسطینیان صرفاً به‌واسطه حضورشان یادآور آن بی‌عدالتی‌اند. فارغ از این که آن‌ها گمان کنند که این کار، بی‌عدالتی بوده یا نه، [تأسیس اسرائیل] در اخراج فلسطینیان از قلمروشان ریشه داشته. ممکن است این‌طور توجیهش کنند که در بستر جنگ این اتفاق رخ داده، ولی باز هم اساساً حضور فلسطینیان یادآور آن است که بنیان دولت آن‌ها بر چه چیزی است. بنابراین، به‌جای مواجه شدن با آن تاریخ، به‌جای مواجه شدن با آن واقعیت سیاسی که فلسطینیان با خود بر سر می‌آوردند، اسرائیل و ایالات متحده، در دولت‌های پی‌درپی، بر این تمرکز کرده‌اند که از فلسطینیان سیاست‌زدایی کنند؛ و چنین برخورد کنند که فلسطینیان صرفاً در مقام مردمی با

برخی حقوق مدنی پذیرفته می‌شود که باید قردادان آن هم باشند؛ و هر مطالبه سیاسی برچیده و حذف می‌شود. در این بستر، هر شکلی از مقاومت در برابر آپارتاید اسرائیل ناپذیرفتنی است؛ فارغ از اینکه چه شمایی به خود بگیرد. این امر به آن معنا بوده که برای فلسطینیان، مقاومت مسلحانه تبدیل به یکی از راه‌هایی شده که از طریق آن می‌توان جامعه بین‌المللی را از خواب خودخواسته‌اش بیدار کرد.

اگر به سراغ هفت اکتبر برویم، تنها دلیل این‌که الان مسئله فلسطین در دستورکار است این است که یهودیان اسرائیلی کشته شده‌اند. قبل از آنکه ۷ اکتبر رخ دهد، امسال یکی از مرگ‌بارترین سال‌ها برای فلسطینیان بود؛ نیروهای اسرائیلی، قبل از آن‌که هفت اکتبر رخ بدهد، بیش از ۵۰ کودک را به قتل رسانده بودند. اما این موضوع در دستور کار جهانی هیچ جایی نداشت. تنها چیزی که این موضوع را به دستورکار جهانی وارد کرد، مبارزه مسلحانه بود. البته حالا ممکن است بگویند که خب بله، مقاومت مسلحانه این موضوع را وارد دستور کار جهانی کرد، اما پاکسازی قومی و نسل‌کشی فلسطینیان را هم کلید زد. پس هنوز هم بیشترین هزینه این وضع را فلسطینیان، با مرگ پرتعداد غیرنظامیان، متحمل می‌شوند. درست است. اما اگر از منظر حماس نگاه کنید، بدیل این وضع، مرگ آهسته بود.

آن‌ها پیوسته داشتند در نوار غزه خفه می‌شدند و غیرنظامیانی هر روز و هر روز کشته می‌شدند، بی آنکه کسی چیزی بگوید. ناتوانی در مواجهه با امر سیاسی موجود در دل مسئله فلسطینیان به این معناست که بگوییم ما مرگ فلسطینیان را می‌پذیریم، و این بهایی منفصانه برای حفظ کردن اسرائیل در مقام یک دولت یهودی است. متأسفانه این رویکرد، پایداری نخواهد داشت، چرا که تا زمانی که فلسطینیان به‌مثابه یک مردم وجود داشته باشند، همیشه مقاومت خواهند کرد.

دنیل دنویر: بعد از عملیات حماس، ما این‌جا و آن‌جا در جریان چپ آمریکایی واکنشی با نیش و کنایه را دیدیم: فکر می‌کردید استعمارزدایی چه شکلی باشد؟

اما آیا واقعاً این قدر واضح است که استعمارزدایی از فلسطین چه شکلی خواهد بود؟ مشخصاً همانطور که کتابت نشان می‌دهد، جنبش آزادی فلسطین به‌هیچ‌وجه یک‌دست نیست؛ و استعمار سکونت‌گزین نیز در طول تاریخ به اشکال متنوعی آشکار شده؛ در جاهای مختلف، ریشه‌های مختلفی داشته و سمت و سوهای مختلفی به خود گرفته. افراد و سازمان‌های متعددی به الجزایر یا آفریقای جنوبی به‌مثابه الگوهایی اشاره می‌کنند که می‌باید به آن‌ها ارجاع داد و شاید از آن‌ها تقلید کرد. این قبیل مباحثات درباره چگونگی آزادی فلسطین در طی این تاریخ طولانی جنبش ملی فلسطینیان که تو در کتابت روایت کرده‌ای، چه شکلی به خود گرفتند؟ و در این لحظه تیره‌وتار، چنین مباحثاتی ممکن است چه سمت و سوی تازه‌ای پیدا کنند؟

طارق بقعونی: بین، من گمان می‌کنم در این لحظه، مخاطرات از هر لحظه دیگری در تاریخ بیشترند؛ و من باوری استوار دارم که استعمارزدایی در فلسطین، رخدادی بسیار بسترمدار خواهد بود. فکر می‌کنم از الجزایر و از آفریقای جنوبی خواهیم آموخت، اما هیچکدام از آن دو نمونه، یک «راه‌حل» برای اینکه آزادسازی فلسطین چه شکل و شمایلی خواهد داشت، پیش نمی‌نهند. ما در مقام فلسطینیان و متحدانشان باید این زحمت را بر خود هموار کنیم که دریابیم و بفهمیم که استعمارزدایی مشخصاً برای ما به چه معناست.

این فقط مختص فلسطین نیست؛ بلکه مقوله‌ای جهانی است. ما در قرن بیست و یکم زندگی می‌کنیم و فلسطین یکی از دو دولت آپارتاید استعمارگرایی سکونت‌گزین باقی‌مانده است. چالش‌هایی که فلسطینیان با آن مواجهند به میزان زیادی مختص فلسطین‌اند، اما تبعات جهانی هم پیرامون بحث ستم نژادی و نیز بحث قدرت و سلطه، دارند. ما هم‌اکنون این امر را شاهدیم: می‌بینیم که آن‌چه در ۷ اکتبر رخ داد، دارد تبعات وسیع منطقه‌ای و جهانی می‌یابد. بنابراین فلسطین از بعضی جهات در مرکز آن چیزی است که برای ما می‌شود معنای اندیشیدن به استعمارزدایی؛ می‌شود معنای مخالفت واقعی با جهان استعماری. کار فهمیدن اینکه معنای استعمارزدایی در فلسطین چیست را ما باید انجام بدهیم. وقتی کسانی در جریان چپ، همانطور که گفتی، با نیش و کنایه بیان می‌کنند که استعمارزدایی استعاره نیست یا می‌گویند فکر می‌کردید معنی استعمارزدایی چه باشد؟ به نظرم باید بفهمیم که چرا این سخن اظهار می‌شود.

در هم کوفته شدن نظام تفکیک [سرزمینی] پیرامون نوار غزه و اینکه فلسطینیان غزه به قلمروهایی وارد شوند که پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایشان از آن بیرون انداخته شده‌اند، برای فلسطینیان رخدادی عظیم است؛ هم از حیث فیزیکی عظیم، و هم از حیث روانشناختی. این اتفاق، این ایده را که ما داریم سرزمین را بازپس می‌گیریم، احیا می‌کند. البته که ماجرا این قدر سراسر نیست و البته که مرگ و تراژدی و کشتار برای شهروندان یهودی اسرائیل رخ داده که ما باید درباره‌اش حرف بزنیم و در قبالتش مسؤلیت‌پذیر باشیم. اما این لحظه گسست در جوهر خودش، در روح خودش، حامل آن چیزی بود که استعمارزدایی ممکن است حسی شبیه به آن داشته باشد و آن‌گونه به نظر برسد. به نظرم ما باید هنوز به ساختن و پرداختن بر روی این لحظه ادامه بدهیم. اما این کار را به شیوه‌ای اخلاقی انجام دهیم. چرا که در نهایت، استعمارزدایی، اگر بناست مؤثر باشد، قرار نیست در خونریزی و کشتار غیرنظامیان ریشه داشته باشد. بناست فرایندی باشد که تمرکزش بر برچیدن ساختار ستم است. و البته، در این فرایند هم خشونت وجود خواهد داشت. من گمان نمی‌کنم هیچ مبارزه ضداستعماری بدون خشونتی در تاریخ وجود داشته، اما فرق هست بین نفس خشونت و مقاومت مسلحانه و آن شکلی از خونریزی که می‌تواند از کنترل خارج شود، بی‌آنکه پروژه سیاسی مؤثر راهبردی و ایدئولوژیکی در خود داشته باشد. و من فکر می‌کنم کاری که ما باید انجام دهیم این است: دریابیم که چه پروژه‌ای می‌تواند راهبردی مؤثر از استعمارزدایی را در خود داشته باشد؛ و این پروژه را پیش ببریم.